

شاهین کلانتری

فہنگوارہ فر فارسی خلاق

گسترش دایرہی و ازگان و افزایش سلیقہی کلامی

فهرست گویا فر فارسی خلاق

گسترش دایره‌ی واژگان و افزایش سلیقه‌ی کلامی

شاهین کلانتری

نویسنده: شاهین کلانتری
ویراستار: مبینا ملائی
مدیریت هنری: استودیو چشمخانه، مرتضی عباسی
کاری از: مدرسه نویسندگی
ناشر: نویسنده ساز
چاپ نخست: ۱۴۰۵
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۲۲۳۲-۱-۵
قطع: رقعی
وبگاه‌ها:

madresenevisandegi.com

nevisandesaz.ir

نویسنده ساز

تقدیم به پدرم، رحیم کلانتری
که با روزنامه خریدن هایش
پایم را به جهان مکتوب گشود

فهرست

پیش‌گفتار ۹

فرهنگ‌واره ۱۳

دروازه ۴۱

- آداب کلمه‌برداری ۴۳
- بعد از کلمه‌برداری ۴۸
- به عشق واژه ۴۹
- لباس واژه‌ها ۵۰
- همه‌ی کلمات ۵۱
- فقط نگاه می‌کنم ۵۲
- اسم خوب و حس خوب ۵۳
- ویژگی نثر الماس‌گونه ۵۴
- واژه‌خاه ۵۵

- از کجا آورده‌ام؟ ۵۶
- از سنجه‌های واژه‌اندوزی ۵۷
- ذره‌بین زاده‌ها ۵۸
- لجن کردن ۵۹
- از حس واژه‌ها ۶۰
- ژرفابخش ۶۱
- واژه‌ی آسمان خراش ۶۲
- هر واژه یک ثروت است ۶۳
- کلمات مرا صید می‌کنند ۶۴
- واژه‌پوک ۶۵
- فقط در نوشتار ۶۷
- وسواسی‌ترین مامانِ کلمات ۶۸
- کلمات متروک به چه کار می‌آیند؟ ۶۹
- فواید لغوی ۷۲
- جمله‌های فشرده ۷۳
- واژه‌سازی برای اسم کتاب ۷۴
- واژه‌های واژه‌گردان ۷۵

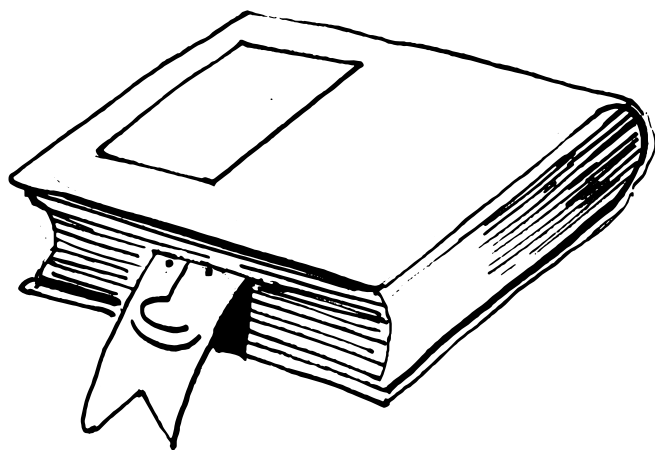
تمرین‌گاه ۷۷

- واژه‌اندوزی با واژه‌بازی و واژه‌سازی ۷۹
- هنگامی که معنی کلمه‌یی را نمی‌دانید چه می‌کنید؟ ۸۰
- گفت‌وگو برای گسترش دایره‌ی واژگان ۸۱

۸۲	از لغت مایه ها
۸۳	خودآزاری های آموزنده
۸۴	کلکسیونر کلمات
۸۵	لغت آماده ی این تیره شبان
۸۶	ساده ترین راه برای آغاز متنی خلاقانه
۸۷	ترکیب تشتک پران
۸۸	شاعر واژه آسا

شعرواژه ۹۱

۹۳	وجد آفرینی با زبان
۹۴	کلمه + کلمه + کلمه + کلمه = کلمه
۹۵	چگونه با کلمات کار جالب تری انجام بدهم؟
۹۸	زندگی های پیشین کلمات
۹۹	در واژه می فرساییم
۱۰۰	واژه را باید شکست
۱۰۱	خاک تنی در کلمات
۱۰۲	ول نوشته ها



پیش گفتار

دلباخته‌ی یک زبان کار نیکی می‌کند اگر لغت‌نامه‌یی از کلمات محبوب خود گرد آورد، و من در این کتاب در پی این امرم.

این‌ها برگزیده‌یی از واژه‌هایی‌ست که این‌سو و آن‌سو دیده‌ام و پسندیده‌ام، همراه با شاهد مثال. با این هدف:

تقویت ذوقِ واژه‌یابی و واژه‌سازی و واژه‌ورزی در نویسندگان نو قلم.

جرقه‌ی این کار برمی‌گردد به تمرینی با عنوان «کلمه‌برداری»، تمرینی که برای گسترش دایره‌ی واژگان پیشنهاد می‌دهند و می‌توانید در بخش دوم همین کتاب آدایش را بخانید.

فارسی خلاق یعنی چه؟

یعنی که برخی خود به تنهایی به شعری زیبا می‌مانند؛ واژگانی که حکایت از ظرفیت فراوان فارسی در نوواژه‌سازی دارند.

این فرهنگ بر خلاف لغت‌نامه‌های معمول قاعده‌ی خاصی ندارد.

البته بر چند معیار استوار است که شاید در برخی جاها از شان تخطی هم بکند:

۱. واژه نو باشد یا نو جلوه کند (و این فرهنگ اندکی کمک کند تا بیشتر به چشم بیاید).

۲. واژه قابل فهم و روشن باشد، با قابلیت استفاده در شعر و نثر امروز.

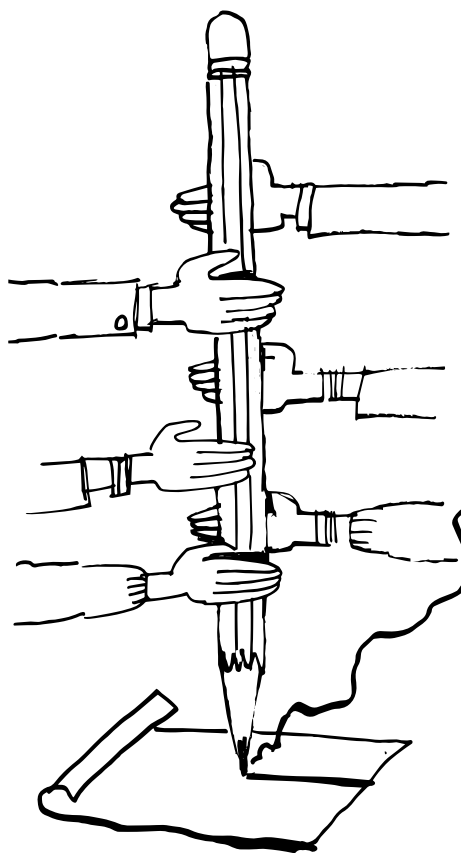
۳. واژه از ساختی برخوردار باشد که الهام بخش ساختِ نوواژه‌های دیگر نیز باشد.

۴. شاهد مثالِ واژه درچه‌یی برای آشنایی با یک نویسنده یا شاعر خلاق باشد.

۵. واژه مشوق تمرینِ نوشتن باشد، طوری که مخاطب واژه‌نامه پس از تورق آن هوسِ نوشتن کند و دنبال بهانه‌یی باشد تا کلمه را به سرعت وارد نوشتار یا حتا گفتارش کند.

بیفزایم که:

محض تنوع، از انواع کتاب‌ها واژه برگزیده‌ام؛ داستانی و غیرداستانی.
در کنار فارسی ایران، فارسی افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان و هند را هم در نظر داشته‌ام.
عامدانه از هرگونه ترتیب موضوعی یا الفبایی و... پرهیخته‌ام. تنوع فعلی را برای ایجاد تداعی‌های خلاق سودمندتر می‌دانم.
ویراست دوم این فرهنگواره نیز چندی بعد با واژه‌های بیشتری منتشر خواهد شد.
در شیوه‌ی خط منابع هیچ دست نبرده‌ام و عین سخن نقل شده است.
علاوه برای این کلمات، بخشی را هم ضمیمه‌ی کتاب کرده‌ام که قطعه‌هایی‌ست درباره‌ی واژه‌ورزی و پیوند آن با نگارش و سُرایش خلاق.



فرهنگواره

۶. شُد آیند

در شُد آیندی آرام

خسته

باز می‌ماند

از رفتن

شادی‌هایش ناپایدار است - آدمی

دم فرویند!

در باز دَمَت

فرصتی را

از دست داده‌ای...

شیون فومنی، روحانه در بهار، ص ۵۸

۷. ژولیده‌مو

گرچه ژولیده‌مو گدایانیم

شهرِ جبرئیل شانه‌ی ماست

علینقی کمراهی، مجموعه‌ی خیال، ص ۱۹۴

۸. گورآسا

من نشسته‌ام کنار پنجره‌ی خانه‌ی

تنهایی، روبه حیاطی افتاده در کمندِ

سکوتِ گورآسای صد و هشت پنجره‌ی

خاموش روشن.

بهرام مرادی، مردی آن‌ور خیابان زیر درخت، ص ۹

۹. دوری‌گزین

اما فریدون عرضه‌ی کارش دنباله پیدا نکرد.

شاید برای آن‌که بسیار دوری‌گزین و فروتن

است.

بهمن فرسی، جناب فریدون، ص ۸

۱۰. همیشه‌آشنا

دچار اندوهی شده‌ام که انتظارش را

می‌کشیدم، اندوهی که ریشه‌اش در

خود من است. راستش، من همیشه

غمگین بوده‌ام. این غمگینی را حتی

در عکس‌های دوران کودکیم هم

می‌بینم، این اندوه را، این همیشه‌آشنا

را، من همواره در خود داشته‌ام.

مارگريت دوراس، عاشق، ترجمه‌ی قاسم روبین،

ص ۴۶ و ۴۷

۱. بیابان‌صفت

بر اثر التهاب‌های سیاسی و تشنگی

جوانان، در یک فضای بیابان‌صفت،

چه بسا سراب که جای آب نشانیده

شده است.

محمد علی اسلامی ندوشن، هشدار روزگار، ص ۱۵۸

۲. زلزله‌زا

آرام‌تر ای حضور زلزله‌زای!

سید علی صالحی، لیالی لا، ص ۲۸

۳. پرسنده‌خویی

این پرسنده‌خویی و سبب‌جویی یونانی

در مورد جهان است که منجر به پدیداری

و پایه‌گذاری دانش (علم) در آن سرزمین

می‌گردد.

آرامش دوستدار، خویشاوندی پنهان، ص ۱۸۲

۴. خسته‌بال

نه من اندر خم زلف تو گرفتارم و بس

خسته‌بالی که نیفتاده در این دام کجاست

جلال‌الدین همایی، دیوان سنا، ص ۶۴

۵. زبانه‌زن

عشق و آرم زبانه‌زن است.

احسان طبری، با پیچیده‌ی پاییز، ص ۲۶

۱۱. رفیقانه

بعدها ثمربخشی من در کار روزانه به چیزی نزدیک به صفر رسید و آذر با خوش رویی و درک رفیقانه، کار سنگین خانه، کودکان و دوستان را انجام می‌داد.

احسان طبری، از دیدارِ خویشتن، ص ۸۴

۱۲. جدابافتگی

چرامن از برادرهایم تافته‌ی جدابافته‌ای بودم؟ بی‌گفتگو این اندیشه در من دیری نیابیده است. در کوتاه‌هنگام جدابافتگی را پذیرفتم. آن را همانند سرنوشت دگرگون‌ناپذیر به گردن گرفتم ولی چیزی درون من همواره برابر این جدابافتگی ایستادگی می‌کرد.

ایولقاسم پرتو اعظم، خدیش، ص ۱۱

۱۳. تنگ‌راه

از تنگ‌راه قصه دنیا و نخستین قصه به دنیا آمده است.

هرمز رباحی، هنر قصه، ص ۱۱

۱۴. صداپوش

... اما اینجا در سپهر شاعری، همواره برق‌ها بر رعد شعر پیش می‌افتد تا کماکان راه شعر امروز صداپوش و نورافزا باشد.

امین حدادی، گفت‌وگو با نطفه، ص ۱۱

۱۵. دقت‌نگری

خاطره یا حادثه‌ی دیگر، نشانگر این دقت‌نگری و پرهیز داریوش از هر نوع کج‌روی و ناراستی است.

ناصر وثوقی: زبان فارسی و ادبیات معاصر، ص ۲۴۲

۱۶. هرزه‌نالی

دلم را هرزه‌نالی عادت و من با اسیری خوش‌گرش رحم‌آمدی بر ناله، صیادم چه می‌کردم؟

صباحی بیدگلی کاشانی

۱۷. عاشق‌ستم

من کودک عاشق‌ستم مکتبِ عشقم دارم
هوس سیلی استاد و دگر هیچ

مشتاق اصفهانی

۱۸. کوشیابی

هرگونه کوشیابی، برای تلخیص مفاهیم پیچیده و بحث‌انگیز، رمق نویسنده یا گوینده را خواهد گرفت.

حمیدرضا فردوسی، پست مدرنیسم و نشانه‌شناسی در ادبیات داستانی، ص ۷

۱۹. گزندبار

ما بیهوده از نبرد خونین و خیزاب‌های این دریایِ طنین‌تَم‌انداز دور می‌مانیم، ما بیهوده خود را از باد گزندبارِ جنون به پاییز در امان می‌داریم

هوراس، گزینه‌ی شعرها، ترجمه‌ی هوشنگ سبقتی، ص ۹۸

۲۰. هرزه‌تاز

نسیم هرزه‌تاز من، عرق آورد، شب‌نم شد درین خجلت‌سرا کاری که می‌باید کنون کردم

بیدل دهلوی

۲۱. انگوروارگی

با جرعه‌ای از انگوروارگی چشمانت مرا دوباره بساز!

سهیل محمودی، از شلوغی پیاده‌روها، ص ۲۷

۲۲. پیازین‌وار

ای بسته تودرتو، بر گرد من دیوار
یک روز خواهیم رست از این پیازین‌وار

سیمین بهبهانی، خطی ز سرعت و از آتش

۲۳. شب‌نورد

آوازه‌خوان شب‌گذر از کوچه باغ‌ها
در دل چه درد داشت و در جان چه آرزو؟
با آسمان چه رازی و با شب چه گفتگو

داند چه کس نشانی آن شب‌نورد را؟

ژاله اصفهانی، نقش جهان، ص ۲۵

۲۴. زنده‌میری

در جوانی علاج پیری کن

مرد و مردانه زنده-میری کن

بیاءالدین خرمشاهی، زنده میری، ص ۴۱

۲۵. بدبختی‌بار

در روزگاری که هر سال صدها و بلکه هزارها

واژه‌ی تازه‌ساز به زبان‌های زنده‌ی جهان

افزوده می‌شود این طرز فکر وامانده و

بدبختی‌بار چه اندازه هم خنده‌دار و هم

گریه‌دار است.

محمد مقدم، آینده زبان فارسی، ص ۸

۲۶. بلندنگاه

روشن دل و بلندنگاه و شکفته‌رو

افسوس آن رشید خجسته‌گهر بمرد

رئیس احمد نعمانی، سرمه اعتبار، ص ۱۹۱

۲۷. سوختبار

در این بن‌بست کج و پیچ سرما

آتش را

به سوختبار سرود و شعر

فروزان می‌دارند

احمد شاملو، ترانه‌های کوچک غربت، ص ۳۱

۲۸. کامشکن

با سهوشان

من سهو می‌خرم

از حرف‌های کامشکن‌شان

من درد می‌برم

نیما یوشیج، قایق

۲۹. نیم‌شنیده

و اکنون آن آهنگ نیم‌شنیده، که گویی از

غرقاب پاک کردن لته کشیدن و درو کردن

و رفت‌وروب بیرون آمده بود، برخاست، آن

موسیقی متناوبی که گوش نیمی از آن را

می‌گیرد و رهایش می‌کند...

ویرجینیا وولف، به سوی فانوس دریایی، ترجمه‌ی

صالح حسینی، ص ۱۶۲

۳۰. وهم‌خیز

بیابان در بیابان، دشت در دشت

بلا بود و بلا، خون بود و خون بود

ز وادی‌ها به وادی‌ها

هراسی وهم‌خیز و ابرگون بود...

مهرداد اوستا، از درد سخن گفتن، ص ۹۹

۳۱. یاوه‌گرد

بیا و مرا چون گوزنی پوسیده بیدار کن

درحالی‌که به ذرات و هوای مانده مبدل شده‌ام

اکنون

در مداری بیهوده و یاوه‌گرد!

محمدباقر کلاهی اهری، دلقک در باران، ص ۶

۳۲. جانگشا

شمیم جانگشا و دلنواز...

جلیل تجلیل، شرح درد اشتیاق، ص ۲۱۱

۳۳. سگالیدن

آن‌که هم‌آوردی خاقانی را می‌سگالد، از

خاقانی چه طرفی خواهد بست.

علی معلم دامغانی، حیرت دمیده‌ام، ص ۸۷

۳۴. خودپرسی

... بدینگونه برابریابی و برابرسازی به زبان

خودش برای مفاهیم اندیشه‌ی غربی

می‌شود کار کلیدی «روشنفکری پیرامونی»

که بجای خودکاوی و خودپرسی فرهنگی و

زبانی خویش، در کارگاهش از روی الگوهای

غربی کالای زبانی قالب‌ریزی تولید می‌کند و

در بازار توزیع می‌نماید.

آرامش دوستدار، خویشاوندی پنهان، ص ۵۶

۳۵. شادابی‌بخش

در کتاب‌هایی از نوع تاریخ و صاف و دُرّی نادره

در گذشته، و در اغلب ترجمه‌ها و مواضع رسمی، و

۴۲. سنگاب

سنگابی‌ام^۱ در شکوفه‌های گل‌سنگ ابرویی، و
تالابی‌ام در عکس‌انداز جنگل گیسویی سبز
می‌شود.

دارا نجات، در کوچه لیلی، ص ۱۴۸

۴۳. گشت و واگشت

در روح خود جاده‌ای می‌سازد. جاده‌ای
خانگی، برای گشت و واگشت‌های خویش.

شهرورز رشید، دفترهای دوکا، ص ۱۵۵

۴۴. پرت‌وپوشال

شعر [هوشنگ] بادیه‌نشین عاری از
پرت و پوشال بود.

قاسم آهنین‌جان، سپید از گل‌ها چهره‌ها در باران،
ص ۴۹

۴۵. پسامد

دریغ‌اکه چنین آرزویی برآورده نمی‌شود.
چه، شمارگان کتاب روبه فرود، و پسامد
این فرود، فروخت آگاهی است.

غلامحسین مرقایی، پارسی برای همه، ص ۹

۴۶. درون‌تافته

در خشم درون‌تافته چون اخگر تابان‌گرگی
شده‌ام هارتر از گرگ بیابان

فخرالدین مزارعی، نیلوفر آندوه، ص ۵۸

۴۷. هم‌کاسه

من از خوردنی چیزی با خود نداشتم،
ولی این جوان مرا با خود هم‌کاسه
کرد و همین هم‌کاسگی ما را به هم
نزدیک‌تر کرد...

نصراثه پورجوادی، نگاهی دیگر، ص ۲۵۷

۴۸. یکمرگ

چشمان تو روز من سیه کرد یکمرگ^۲ مرا
به یک نگه کرد

عبدالله رحمان، از سمرقند چو قند، ص ۲۶۹

بسیاری تألیفات و نوشته‌های جاسنکین امروزی،
بیشتر به دلیل قطع رابطه با زبان گفتار و محروم
ماندن از مواد حیاتی و شادابی بخشی موسیقی و
عبارت‌گفتاری، لفظ قلم اغلب به فسیل می‌ماند.

منوچهر انور، زبان زنده، ص ۲۸

۳۶. بلاسنج

خاصیت عشق همیشه بلا و رنج است و
عاشق همه وقت محنت‌کش و بلاسنج.

جامی، بهارستان

۳۷. ماتفام

شبی در خواب‌های ماتفام کودکی دیدم

مهدی اخوان ثالث، در حیاط کوچک پائیز در
زندان، ص ۱۰۸

۳۸. شعبده‌گاه

میان این سرگردانی، باز گاه خود را آن‌چنان
بازیافته‌ام که چیزی از زندگی دریابم. لحظه‌هایی
قژر و بی‌امان، لحظه‌هایی در فواصل کمیاب
مروری لاینقطع، لحظه‌هایی مشخص و با هویت.
پس از آن دیده‌ام که در شعبده‌گاه زندگی ما را به
عجب ترفندهایی حیران می‌سازند!

میهن بهرامی، سفرنامه‌ها، نقد‌های ادبی و هنری،
روان‌شناسی، ص ۳۵

۳۹. خبرهراس

زین پس، مرا شناس جبونی خبرهراس:
دیگر خبر، به ویژه اگر بد، مگو مرا.

اسماعیل خویی، دریغ، مادرکام، ص ۹۸

۴۰. هوس‌آماده

ای شوق‌تودر کسب‌فنون، گرم‌تلاش‌چندان
هوس‌آماده‌ی هر نسخه‌مباش

بیدل دهلوی، گزیده‌ی رباعیات بیدل، ص ۲۴۵

۴۱. گلباغ

چون نور چراغ شهر ما تو
گلباغ دل مرا فروزی

موجوده حکیموا، خوابان پارسی‌گوی، ص ۲۷

۱. سنگاب: گود یا چاله‌ی صخره‌ای و یا کاسه‌ی سنگی که آب باران در آن جمع شود.

۲. یکمرگ: مرگ ناگهانی

۴۹. وایبنی

با وایبنی ساختمان صوری و روابط معنایی اجزاء کلمات نوساخته این نکته به ذهن نویسنده رسیده که گویی نظم‌ی قیاسی در ظاهر و در روابط معنایی این دست کلمات پیدا شده و همین موجب برانگیختن او به مطالعه نظم در حوزه صرف زبان فارسی شده است.

مهدی سمائی، صرف قیاسی زبان فارسی معاصر، ص ۱۲

۵۰. آفرینشکار

به اعتقاد من، هنرمند به چیزی مدیون نیست. باید به فطرت هنرمندانه‌ی خود وفادار بماند. آرایش ذهن آفرینشکارش به هر چه... حتی رنگ (سیاه، سفید) لهجه و زبان و رمز... از منزلت هنر او کاسته است. به نوعی ارتباطش را محدودتر می‌گذارد و تدوam ارزش‌های فرهنگی او را ضعیف‌تر و سطحی‌تر می‌نمایاند.

شیون فومنی، رودخانه در بهار، ص ۱۴

۵۱. سایه‌رنگ

او با همان سایه‌رنگ‌های صخره‌ای که روی آن ایستاده نقاشی شده است. سمت چپ او چند صخره‌ی دیگر سر برآورده‌اند که در نگاه اول هیكل‌های انسانی به نظر می‌رسند. دیگر این که سایه‌رنگ‌های خاکستری و آبی رنگ‌های اصلی‌اند، و کوه‌های بلند دوردست به‌طور کمابیش نامحسوس با آسمان یکی می‌شوند.

سون اریک لیدمن، سنگ‌های روح، ترجمه‌ی سعید مقدم، ص ۲۴۹

۵۲. بازپدید

شناخت نیز انواعی دارد. نوع فلسفی آن که نمونه‌اش آثار افلاطون است. افلاطون به پیروی از سقراط می‌اندیشید محسوس‌ها به ما دانش نمی‌دهند. ایده (مفهوم یا صور قائم به ذات) سرچشمه‌ی

دانش‌اند و جدا از اشیای محسوس وجود دارند؛ درحالی‌که، محسوس‌ها دگرگون می‌شوند، می‌بالند، می‌پوسند، بازپدید می‌آیند یا از میان می‌روند اما ایده‌ها دگرگون نمی‌شوند و هستند و خواهند بود حتی اگر محسوس‌ها وجود نداشته باشند. اما افلاطون هم چنان که ارسطو در آن دوره نشان داده، فریب زبان را خورده است.

عبدالعلی دست‌غیب، رویارویی خورشید و ماه، ص ۳۰

۵۳. دل‌شیفتگی

به دشواری باورمان می‌آمد که او با این دل‌شیفتگی از زبان سخن بگوید.

صدرالدین الهی، با سعدی در بازارچه‌ی زندگی، ص ۶۸

۵۴. پرخاشجو

آنچه به دفترهای نهیب جنبش ادبی وحدت می‌بخشد لحن نویسنده است. لحن پرخاشجو، طعنه‌زن، رجزخوان و گزافه‌گوی تندرکیا همه‌جا حاضر است.

کامران سپهران، دینامیت، کمانچه، خودکار جادویی، ص ۱۳۸

۵۵. بی‌خودانه

وبی‌خودانه گفت: به چشم... ولی من حرفی گفتمی ندارم. می‌دانی؟ الان وجود تو، زیبایی تو در رگ لحظه‌ها جاری‌ست. و هر لحظه گرم و بیدار و هوشیار، دریچه‌یی‌ست به لحظه‌های دور، به صورت‌ها و صداها و جنبش‌ها و حالات پیشین. بدین‌گونه جمله موجودات در پیوندی آینه‌وار اینک می‌شکند و نگاه اندیشه بی‌آغاز و انجام هماره دایره‌سان پخش می‌شود و از خود بیرون می‌رود. تنها باید چشم گشود و به مشاهده نشست.

ک. تینا، شرف و هبوط و وبال، ص ۱۱۲

۵۶. درون دیسی

درون دیسی موقتی که خود تا ابد
بر حد و مرزهای شکل معلق مانده،
شکل‌گیری گوهر بی‌شکلی که دشوار
می‌توان بازشناختش...

ژان لوک نانسی، آوار خواب، ترجمه‌ی احسان
کیانی‌خواه، ص ۲۰ و ۲۱

۵۷. اشکین

آرزو با چشمی اشکین و موهایی بهم‌ریخته
و دلی پرانده برای او دست تکان داد.

مصطفی پاشنگ، نگاهی از تاریکی، ص ۲۴۴

۵۸. شتاب‌انگیز

جهش‌های بی‌اختیار دست و پا شروع
شده، در خیال می‌روم تا برسم، به هم
برسیم، یا از هم بگذریم مانند باد. گذر
زمان بر فراز زمین شتاب‌انگیز است.
با اندوهی ناشناخته می‌پندارم که
می‌توانم پرواز کنم و سبکبال بروم، زنگ
گذرتن خود را همراه ثانیه‌ها می‌شنوم،
چه ناخواسته!

فریده رازی، من و ویس، ص ۵۳

۵۹. دل اندرون

و راستی که چه رعنا حکیمی بوده آن
فیلسوف که چشم‌هایش را کور کرده
بوده تا دیگر هیچ چیزی نبیند جز
دل اندرون خودش و چه واحسرتایی
دارم من حالا به حالش.

منیرالدین بیرونی، سلام مترسک، ص ۱۴۴

۶۰. سردمهری

ز سردمهری ایام نیستم نژدکه در خرابه‌ی
ما روی آفتابی هست

غالب دهلوی، تصحیح محمدحسن حائری، ص ۱۴۳

۶۱. خاموشانه

چند دقیقه خاموشانه پهلوی هم راه رفتند.

دکتر اسدالله حبیب، در سواحل گنگا، ص ۱۷

۶۲. خودراه

تأثر پرپرزن، خسته، خشمگین، دل‌چرکین،
رنجیده، بیزار و خودراه امروز بود.

بهمن فرسی، من ات به دنبال، ص ۱۲

۶۳. دلانه

شاید بتوان با تسامح این حرف‌های
«دلی» را همتای حرف‌های دلانه‌ای قرار
داد که جوانی برای وصال زیبارویی به
او می‌زند و خود پیشاپیش به خوبی آگاه
است که این حرف‌های دلانه فقط برای
کامیابی است و بعد از آن هیچ ضمانتی
بر آن‌ها نباید متصور شد!

حاتم قادری، کشف ذهن: کشف نشانگان ریختار
ذهنی ایرانی، ص ۶۵

۶۴. فلک فرسا

به هر کنار بدن چند دست و چندین پای به
پنجه‌های کجش ناخن فلک‌فرسای به‌گرد
گنبد سر، جا به جای، چندین چشم‌عمود
دستش در ابرها چو برجی بود

مصطفی رحیمی، مناجات، ص ۴

۶۵. نیستگون

به دمی که هنوز وهم نیستگونی را در خود
می‌داشت و اضطراب بی‌نقطگی را هست
می‌بود و به هستی کلام و طرح به طرح
کلام، معنابخش و نقش‌برانگیز جفت و
معنابخش با کلام و شهود در آستان جان،
دیگر نوشته‌یی، نقش نوشته‌یی بود، و
قصه‌یی تابان به قصگی آگاه.

ک.تینا، سایه‌بین و مینوآگاهی، ص ۱۳

۶۶. ویژه‌کار

در اروپا و کشورهای دیگری که در آن‌جا
هیچ‌کس همه‌کاره نیست، برگردان شعر،
ویژه‌کاران خود را دارد که اکثراً از میان شاعران
برخاسته‌اند یا سر سوزن ذوقی دارند، و
به ساقه‌ی همین ذوق به نقش شکل و
به ویژه موسیقی در شعر وقوف دارند.

کامران جلالی، جادوی شعر در کلام نهفته است، ص ۱۲

۶۷. درون‌ذاتی

امکان درون‌ذاتی عبارت است از نبودن تناقض میان خصوصیات قوام‌بخش ذات مورد نظر.

پل فولکیه، هستی‌شناسی (بحث وجود)، ترجمه‌ی یحیی مهدوی، ص ۳۶

۶۸. به‌مورد

به‌آذین به‌راستی یکی از استادان ایجاز و فصاحت زبان فارسی معاصر است. کلماتی که وی برمی‌گزیند گاه چنان به‌جا و به‌مورد می‌آید و چنان حالت مورد نظر نویسنده را مجسم می‌نماید که گویی این کلمات خاص آن مورد و حالت بخصوص ساخته شده است.

سیروس پرهام، همگام با زمانه، ص ۲۰

۶۹. شب‌نمزد

شاید که واژگانِ شب‌نمزد
چکه چکه

در اقیانوسی کهن فروشده‌اند.

میرزا آقا عسگری، ستاره در شن، ص ۳۴

۷۰. نوذهنی

من به نو کردن ذهن آدمی اهمیت می‌دهم، اصل آن جاست. نوذهنی مهم است نه نوآوری تکنیکی و مفهومی و بازی‌هایی که از اشتغال بدین جزئیات می‌زاید.

نوذهنی قریحه می‌خواهد. این قریحه که به ساختار مغزی خاص آدم خلاق مربوط است، رشد می‌کند با آموخته‌ها و تجربه‌هایش در سراسر عمر، رنگ می‌گیرد از همدلی‌اش با انسان‌ها - هم‌وطنانش و هم‌چراغ‌هایش در جهان - گسترش می‌یابد با شناخت او از خود، از جامعه، از جهان، ژرف می‌شود با آگاهی‌اش از آن، اعتبار می‌یابد با خطر کردن هنرمند برای پرتاب کردن خود به عرصه‌های ناشناخته و احتمالاتی که تخیل آزاد خلاق تدارک

می‌کند و در آخر با گریز از هر مرتبه از سانسور و خودسانسوری و سر نهادن به هر نوع قدرتی که صدای انسانی آزاد و دموکراتیک او را محدود می‌کند، صدای فرد خلاق نوذهن صدای یگانه‌ای می‌شود که می‌تواند صداهای انسانی دیگر را نمایندگی کند و شاهدهی راستین برای فراموشکاران یک عصر باشد.

جواد مجابی، نگاه کاشف گستاخ، صص ۵۱ و ۵۲

۷۱. همراز

روان و جان مردم سرزمین پاک با زبان شیرین فارسی دمساز و همراز است. هر کس می‌کوشد به زبان فارسی گفت‌وگو کند و اشعار فارسی زمزمه کند.

محمدحسین تسبیحی، فارسی پاکستانی و مطالب پاکستان‌شناسی، ص ۳۳۰

۷۲. دست‌گیر

... واژه‌ها واسطه‌ی ما هستند با جهان بیرون ما تا ما برای درک بهتر و رابطه‌ی بهتر با پیرامونمان از آنان استفاده کنیم. بی‌گمان، تا وقتی این واژه‌ها علیه ما نشوریده‌اند، دست‌گیر و یاور ما هستند و ما بی وجود آنان پر از ناتوانی خواهیم بود...

حسن شکاری، کرانه‌ها، ۱۰۴

۷۳. دگرگونه

هر آدمی یک چهره، یک گونه، یک دگرگونه است. برای وفاداری به هنر باید به این گونه‌گونی وفادار بود.

محمد مختاری، چشم مرکب، ص ۳۵

۷۴. آگاهبود

معنای اصلی واژه‌ها، در واژه‌نامه‌ها، پیش دست نهاده نشده‌اند. در هر کلمه‌ای، باید با قدرت‌هایی جنگید که آگاهبود ما را معین ساخته‌اند. معانی روشن هر کلمه‌ای، سنگی است که

دگرگونی جامعه‌ی ایرانی پس از انقلاب
اسلامی حرکت می‌کند و این امر را
سنگ‌پایه‌ی بحران‌زدگی یا بن‌بست
شعر می‌خواند.

مهدی استعدادی‌شاد، شاعران و پاسخ‌زمانه،
ص ۳۰

۸۳. حسرت‌نما

حلقه‌ی گیسو به گرد‌گردنش حسرت‌نماست ای
دریغ‌اگر رسیدی دست من در گردنش
هوشنگ ابتهاج، سیاه مشق

۸۴. ربایش‌گاه

شب‌ها شعر‌تری می‌شوی میان گلوی ام. به
رُبایش‌گاه بازوان ام می‌لغزی و مایه‌ی مجذوب‌بر
گیرد آفتاب، حلقه می‌اندازد.
میرزا قاسم عسگری (مانی)، سپیده‌ی پارسی، ص ۱۳

۸۵. ترسوار

نگفتمت به خشک‌زارت درنیاندام که سیلابی
شوم هرز و ترسوار!
فرهنگ کسرایی، تن‌کامگی‌های بی‌پروا، ص ۳۱

۸۶. هوس‌بافته

روبروی صف گیسوی هوس‌بافته‌ات می‌نشینم
که گره از دل خود باز کنم
مهرداد محمدی، وقتی تو نباشی، ص ۶۸

۸۷. زودجو

کودکان خوش‌باورند، زودجوی و تندیا بند.
محمدرضا آژیر، آهنگ گام‌ها

۸۸. هم‌سرنوشت

هم‌سرنوشت تاک‌های بعد کولاک و ویران‌تر
از آنی که آوارش فرو ریزد
مهتاب ساحل، چهل شعر هم‌زخم، ص ۴۶

۸۹. هم‌هنگام

در دارم بازگر، موقعیت فاجعه‌بار به
مثابه‌ی تکانه‌ای شکننده و هم‌هنگام

روی چاه بیژن افکنده شده است، و
نیاز به رستمی دارد که این سنگ را به
کنار اندازد.

منوچهر جمالی، اندیشیدن خندیدنست، ص ۷

۷۵. گریه‌آمیز

و باران‌گویش گریه‌آمیز آسمان است.
مهرداد محمدی، وقتی تو نباشی، ص ۹۴

۷۶. گل‌ریسه

تعبیر نگاه‌توست گل‌ریسه‌ی ابریشم معنا
ز تو می‌گیرد گلوآه‌ی زیبایی
مهرداد محمدی، وقتی تو نباشی، ص ۱۴

۷۷. شوق‌لرزه

آتش‌ی زد مرا ناگاه هوسی شوق‌لرزه‌ای
بر اندامم انداخت.
فرهنگ کسرایی، تن‌کامگی‌های بی‌پروا، ص ۳۳

۷۸. آسمان‌پاره

در آسمان‌پاره‌ی چشم‌ت در بندم
بی‌اندازی مرا
فرهنگ کسرایی، تن‌کامگی‌های بی‌پروا، ص ۴۳

۷۹. نازدیده

آن دو بلور سفید آن تن‌سایه‌ی نازدیده!
فرهنگ کسرایی، تن‌کامگی‌های بی‌پروا، ص ۳۴

۸۰. درخت‌گشی

بهار آمده و موسم درخت‌گشی‌ست
نصیب توست اگر آره بیشتر داری
مریم جعفری آذرمانی، صدای آره می‌آید، ص ۴۳

۸۱. جنگل‌آزاری

صدای آره می‌آید که از تو می‌پرسد:
چگونه باب شد آیین جنگل‌آزاری؟
مریم جعفری آذرمانی، صدای آره می‌آید، ص ۴۳

۸۲. سنگ‌پایه

براهنی نیز مثل آشوری، از واقعیت

۹۵. سُخن‌گاه

از این پرده برتر سخنگاه نیست به
هستیش اندیشه را راه نیست

فردوسی

۹۶. هست بود

زندگی هر انسان بخشی از تاریخی
است که زیر و بم ماجراهای آن را با
هست بود خود به تجربه نشسته است.

شاهرخ تندروصالح، بهار مصدق، ص ۳

۹۷. خشکنا

می‌خوانند خروسها، ترتیل باران در
خشکنای مصلاى بامدادی.

محمود زندمقدم، حکایت بلوچ، ص ۱۹۲

۹۸. پیداشُد

مثل پیداشُدِ خیابانِ معنای کلمه‌ی محو...

م. مؤید، مثل سرسبزی منجمد ایتاکا؛ ایلپا، ص ۱۱۶

۹۹. رقص انگیز

موج رقص انگیز پیراهن چو لغزد بر
تنش جان به رقص آید مرا از لغزش
پیراهنش

هوشنگ ابتهاج، سیاه‌مشق، ص ۱۳

۱۰۰. بامگاه

خوشا شامگاه که پرده‌ی پلک‌ها بر حیرت‌ام
فرود می‌آیند در یغا بامداد که شب از سیمای
زمین، پس می‌رود

میرزا آقا عسگری (مانی)، سپیده‌ی پارسی، ص ۳۶

۱۰۱. غم‌آباد

در غم‌آباد دل من لحظه‌ای شادی اگر آید
سراغ من، می‌دهم نام تو را به‌رَش نشانی

گل نظر، زبان عاشقی، ص ۳۲

۱۰۲. زندگی‌سوز

عشق گاهی زندگی‌ساز است و گاهی
زندگی‌سوز

حسین منزوی

رهاننده عمل می‌کند که در کشاکش
آن، لایه‌هایی که در روان ناخودآگاه و
نیمه‌خودآگاه فرد رسوب کرده‌اند دیگر
بار به سطح می‌آیند، و فرد با واکنش‌ها
و راه‌هایی که می‌گزیند خود را تعریف
کرده و به خود شکل می‌دهد.

علیرضا فیخرکننده، ترجم در تاریخ، ص ۱۱۸

۹۰. درنگ‌گاه

میان عامل - معمول و سوژه - ابژه، فاصله‌یی
هست که درنگ‌گاهِ هشیاری است.

فرزاد گلی، هیچ اینجا می‌هیچد، ص ۲۹

۹۱. غنچه‌خند

غنچه‌خند جان ما با آب رخسار شما صحبت
صبح و صبحی دارد امشب ساقیا

نوذر پرنک، مجموعه‌ی شعرها، ص ۹۱

۹۲. شب‌واره

من از فصل شگرف زخم و آتش! باب
حیرت! سطر تنهایی! بلایغول‌ه‌ی دهشت!
من از شب‌واره‌ی صد چاک می‌آیم

صدرا ذولریاستین شیرازی، هم صدا با ساز باران،
ص ۵۰

۹۳. پاسفتی

ابلاغیه، احضاریه، خطاریه. می‌باید پدر برای
گفتن چرای افزونی بهره‌گیری خانه‌مان
می‌رفت. مرا هم برای پاسفتی گفته‌هایش
بُرد.

علی دارمی‌زاده، ... و من و ...، ص ۷

۹۴. اثیری‌گون

حس می‌کند آرامش این برکه، نجوای
حضورِ را، اثیری‌گون حسی شبیه
رویش... حسن فرود قو... حضوری نرم
و رؤیایی

علیرضا طبایی، تاک کهنسال و خوشه‌های صبح، ص ۱۲

۱۰۳. سکون ناپذیر

شعر مانند هنرهای دیگر یک موجود متحرک، بالنده، رشدکننده و سکون ناپذیر است که یک «آن» در نقطه‌ای درنگ نمی‌کند و هر لحظه با جوش و خروشی درخورد به جلو می‌رود، به بالا می‌کشد، رشد می‌کند و بال‌پیر می‌گستراند.

سید محمود سجادی، میلاد و ماندگاری شعر، ص ۹

۱۰۴. سلول وار

سلول وار در تپ تشریح لحظه‌ها دلبسته‌ی ترانه‌ی زنجیر می‌شوی

خلوت مهتاب، غلامرضا پیروز، ص ۲۰

۱۰۵. غمخانه

ای خوش آن ساعت که در غمخانه‌ی افسردگی‌ها همچو مرواریدگون اشکی به مژگانم نشست

ادیب برومند، گلهای موسمی، ص ۷۳

۱۰۶. خسته‌پر

چومرغ از لب بام انس، ای ادیب دل‌افسرده و خسته‌پر می‌روم

ادیب برومند، گلهای موسمی، ص ۵۷

۱۰۷. نم افشان

از دستِ نم افشان و سمن پیچ تو باشد گر رویی و مویی بؤدش آبی و تاب

ادیب برومند، گلهای موسمی، ص ۴۴

۱۰۸. عشق آلود

روزها گذشتند اما او مفهوم عشق آلود اسم نی‌نی را همچنان در دلش داشت و سال‌ها بعد، دختری را با تمام آنچه از عشق می‌دانست نی‌نی نامید و با او ازدواج کرد.

فریدون گله، چشم‌کاغذی‌ها، صص ۲۳ و ۲۴

۱۰۹. الماس‌گون

الماس‌گون چشمان ماران است باران است و شب

بیماروتا هر جای، مارستان!

منوچهر نیستانی، دو، با مانع، ص ۶۵

۱۱۰. دُم جنبان

همه‌ی دُم جنبانان و سگ‌هام از حقه‌ی انتقام او را نگاه می‌کنند.

کاظم رضا، آه و دم، ص ۵۲

۱۱۱. سازاساز

سازاساز کوک توام نرقص با ناسازنگو باید

بروم

شیوا ارسطویی، گُم، ص ۷۹

۱۱۲. بیم‌پرور

در این هوای نفس‌سوز بیم‌پرور سردنشان مهر و امید و صفای یارانی

محمدعلی گویا، بیا به عشق ببندیشیم، ص ۲۷

۱۱۳. دل‌آکنده

ترسی ناباور به دلش فروریخت، دل‌آکنده شد، گوش تیز کرد. همه جا را پایید، هیچ‌کس نبود.

مصطفی پاشنگ، دلبرانه، ص ۱۳۵

۱۱۴. موجاموج

هوسی دارم نسیان بوسه‌ی فراموشی از تنت

موجاموجی همه لب

مدیا کاشیگر، دُر و دود، ص ۷۳

۱۱۵. سردکوش

ای ابرسردکوش زمستان! درکیسه‌ی دریده چه داری؟

بازآمدی چه سرب و چه سنگی بر شهری

بی‌سپیده‌بباری؟

محمدکاظم کاظمی، قصه‌ی سنگ و خشت، ص ۹۷

۱۱۶. شکم‌باخته

پدران ما پاره‌زمینی پی معبد هشتندما

شکم‌باختگان مزرع گندم کردیم

محمدکاظم کاظمی، قصه‌ی سنگ و خشت، ص ۷۴

۱۱۷. آتش دهن

حق ما بوده‌است پوشیدن و پامال شدن در
زبان بازی آتش دهنان لال شدن
محمدکاظم کاظمی، قصه‌ی سنگ و خشت، ص ۷۴

۱۱۸. پولک نشان

همان دستمالی که پولک نشان شد و پوشید
اسرار چشم ترت را
محمدکاظم کاظمی، قصه‌ی سنگ و خشت، ص ۴۱

۱۱۹. خجالت کش

باز ماییم و قدم ساي به سرگشتنهامثل
پژواک، خجالت کش برگشتنها
محمدکاظم کاظمی، قصه‌ی سنگ و خشت، ص ۳۱

۱۲۰. خطر پوش

در خطر پوشی دیوار، ندیدیم چه شد برق
نفرین شده‌ای بود، فرود آمد و رفت
محمدکاظم کاظمی، قصه‌ی سنگ و خشت، ص ۲۶

۱۲۱. ترازوشکن

بارگناه، ترازوشکن شده‌تا او شفیع ماست،
از این بیشترکنیم
محمدکاظم کاظمی، قصه‌ی سنگ و خشت، ص ۲۴

۱۲۲. غنچه پرور

امشب تمام آینه‌ها را خبر کنیم شب
غنچه پرور است، به شوقش سحر کنیم
محمدکاظم کاظمی، قصه‌ی سنگ و خشت، ص ۲۴

۱۲۳. دردپرستی

آوای او آوای دردمندی است، نه نوای
دردپرستی. برای او، احساس درد آغاز
درد نیست، بلکه گرایشی به سوی پایان
درد هست.

سیروس پرهام، همگام با زمانه، ص ۸۸

۱۲۴. بومسار

دوباره خواب مرا بُرد رنگی به سرزمین
تو- این بومسار از رنگی

محمدعلی بهمنی، حاین خانه واژه‌های نسوزی
دارد، ص ۸۲

۱۲۵. کشف ناترین

به شعر-رابط هنوزمان -بگو پیدایم
می‌کند هم اگر در توگم شده باشم که
کشف ناترینی.

محمدعلی بهمنی، این خانه واژه‌های نسوزی دارد،
صص ۵۸ و ۵۹

۱۲۶. هم بال

من ز قسمت راضی‌ام، اما کاش، هم‌بال
صبا بودم بر سر خود من خدا بودم
فرزانه خجندی، پیام نیاکان، ص ۴۵

۱۲۷. غرغنده

وداع ای دوست ای که دست لطف‌دل
غرغنده‌ام را دادرس است
فرزانه خجندی، پیام نیاکان، ص ۴۲

۱۲۸. ظلمکده

کی می‌شود این کشور ظلمکده روشن‌کی
می‌شود این خلق پریشان شده واصل؟
فرزانه خجندی، پیام نیاکان، ص ۷

۱۲۹. دلگزل

...ولی اگر بخواهد با الهام از نوشته‌های
خارجی این فضا را بازسازی کند، کارش به
حد تقلید غیرقابل باور و دلگزا تنزل می‌یابد.
شاپور جورکش، گفتمان سکوت، ص ۴۹

۱۳۰. خوابگردانه

...مباحث طرح شده در این کتاب، وجود خارجی
ندارند و در بهترین حالت، تنها می‌شود گفت که
عناصری سنبلیک هستند و زائیده‌ی تخیلات و
رؤیاهای خوابگردانه‌ی نویسنده.
سیروس سیف، آوازگان خوابگرد، ص ۵

۱۳۱. درون بود

زندگی را نمی‌توان از بیرون داوری کرد،
خیلی ساده به این خاطر که ما درون
زندگی و درون بود آن هستیم...
لوک فری، درباری عشق، ترجمه‌ی نرگس
حسن‌لی، ص ۳۳

۱۳۲. برف‌سیما

من عکس‌ها دیده‌ام از همزادگان که از هم گسیخته‌اند؛ روح‌شان را به شیطان فروخته‌اند؛ به عفریت برف‌سیمایی که در وجودشان آشیان ساخته.

محمد رضایی‌راد، ...و این تنها بازی جهان بود، ص ۷

۱۳۳. دل‌ستا

دل‌ستایان جفاپیشه وفا نیز کنندگر چه رنجور نمایند دوا نیز کنند

حکیم ساوچی

۱۳۴. پالاینده

دانش، مبارزه برای عدالت و هنر. این سه در ذهن پدر پالاینده‌ی شر و گشاینده‌ی خیر بودند.

شهلا شفیق، سوگ، ص ۱۵

۱۳۵. دَوارآور

همچنانکه در کشمکش دَوارآوری که در ذهنش میان مفاهیم والا و امایال روح و جسم پُر از نیرویش جریان داشت پدر به مدد فراموشی راه خود را می‌جست.

شهلا شفیق، سوگ، ص ۱۱

۱۳۶. تنگامه

می‌دیدم فقط یک آرمین است که می‌تواند توی آن تنگامه به دادم برسد، که شریک غم‌های من بود و متأسفانه وضع خوبی هم نداشت.

اکبر رادی، شب روی سنگفرش خیس، ص ۷۸

۱۳۷. دل‌ریخته

نگران و دل‌ریخته...

اکبر رادی، شب روی سنگفرش خیس، ص ۵۳

۱۳۸. رامشکده

جا دارد آرزو کنیم که در آینده ایرانی بتواند با اخذ تمدن معاصر و درآمیختنش با روح انسان‌دوستی و

زیباپرستی خود، در رامشکده‌ی بزرگ تاریخ، نغمه‌ی دلپذیر خویش را بنوازد. احسان طبری، مسایلی از فرهنگ و هنر و زبان، ص ۱۶۲

۱۳۹. درون‌کاوی

درباره‌ی اینکه شعر و ادب نباید افزار یک درون‌کاوی، یک تفنن، یک تسکین خود برای شاعر باشد، بلکه به یاری مردم بشتابد، ادیبان و هنرشناسان ارجمندی سخن گفته‌اند..

احسان طبری، مسایلی از فرهنگ و هنر و زبان، ص ۱۵۳

۱۴۰. گاه‌گیر

...قریحه‌اش تصادفی، پوچ، گاه‌گیر نیست.

احسان طبری، مسایلی از فرهنگ و هنر و زبان، ص ۹۲

۱۴۱. خودبوده

...این یک نثر بدیع و خودبوده‌ای است که از آن بوی خام و روستاهای خاور ایران و نوای غم‌آور جان‌های سرکوفته شنیده می‌شود.

احسان طبری، مسایلی از فرهنگ و هنر و زبان، ص ۹۵

۱۴۲. گُندپا

من وقتی آغاز کردم که دایناسورهای گُندپا آغاز کرده بودند.

کلاریسی لیسپکتور، ضربان (دم حیات)، ترجمه‌ی پویا رفویی، ص ۳۳

۱۴۳. کلمه‌مند

فکر کلمه‌مند، رنگ‌های دیگری دارد.

کلاریسی لیسپکتور، ضربان (دم حیات)، ترجمه‌ی پویا رفویی، ص ۱۹

۱۴۴. منیدن

می‌ترسم از منیدنم.

کلاریسی لیسپکتور، ضربان (دم حیات)، ترجمه‌ی پویا رفویی، ص ۱۷

۱۴۵. کفابه

بر روحم شکنجی نیست که بر نازکای
کفابه‌ای بگسترد.

کلاریسی لیسپکتور: ضربان (دم حیات)، ترجمه‌ی
پویا رفویی، ص ۱۶

۱۴۶. مرگ سرشته

زندگی از جنم جنونی است مرگ سرشته.

کلاریسی لیسپکتور: ضربان (دم حیات)، ترجمه‌ی
پویا رفویی، ص ۱۴

۱۴۷. دلهره‌آمیز

این آرزوهای دلهره‌آمیز به ضعف تعلق
دارد، به زندگی‌های ساده‌ی انتقادآمیز
آنها.

یوگنی یوتوشنکو، ایستگاه زیما، ترجمه‌ی پوران
صلح‌کل، ص ۵۹

۱۴۸. نه‌ست

دَم نه‌ست باز می‌گیراند اخگرهای نهفته
را دل این می‌داند!

فرانسوا ژرمن، ترجمه‌ی آرش جودکی

۱۴۹. نوشباد

بومی‌انگیزدم مستی دلانگیزی تاب‌ی
پروای نوسانش کثر و راست برخاسته
نوشبادی بیاورم بجا

استفان مالارمه، ترجمه‌ی آرش جودکی

۱۵۰. دیوانه‌دریا

در چشمه چشمانت تورهای ماهیگیران
دیوانه‌دریا می‌زیند.

پل سلان، ترجمه‌ی آرش جودکی

۱۵۱. زجرآباد

اینک این است زجرآبادنه صدای پای
فردایی‌نه یاد روشنی‌زایی، نازنینان! بر
نبودآباد کدام صدا را گذر خواهد افتاد.

ادوینس، ترانه‌های مهیار دمشقی، ترجمه‌ی کاظم
برگ‌نیسی، ص ۲۲۲

۱۵۲. شن‌گونه

ای بانوی شن‌گونه‌ی خواب‌با من نه
به‌سان کاهی و نه به‌سان خشکی

ادوینس، ترانه‌های مهیار دمشقی، ترجمه‌ی کاظم
برگ‌نیسی، ص ۲۰۴

۱۵۳. تک‌بودگی

ما محکومیم به تک‌بودگی.

آلبرتو مانگل، برچیدن کتابخانه‌ام، ترجمه‌ی نیما م.
اشرفی، ص ۲۱

۱۵۴. فکرانگیز

عاشق آن صدای خفهام، آن سکوت فکرانگیز

آلبرتو مانگل، برچیدن کتابخانه‌ام، ترجمه‌ی نیما م.
اشرفی، ص ۲۱

۱۵۵. غنامند

زبان غنامند و پرتوان پارسی دری، کم‌ازکم در
درازای هزار سال، در سرزمین‌های گسترده و
فراخ، حامل و جلوه‌گاه فرهنگ‌های پزرزنا و
دل‌انگیزی بوده است.

رهنورد زریاب، پایان کار سه رویین‌تن، ص ۱۰۹

۱۵۶. سنگبار

چودانه‌ام، فشرد به چرخشت، روزگار در
سنگبار حسرت و ناکامیم نشاند

پناهی سمنانی، از دی که گذشت...، ص ۳۳

۱۵۷. کمانخانه

بگو زادگاه شعر در چه گوشه‌ی نگاه
توست و وقتی که زلف می‌افشانی،
تقدیر به کدام جانب، هدایت می‌شود و
هنگامی که بر فراز گردونه‌ی چشمانت
کمانخانه‌ی ابرو می‌چرخد، دروازه‌ی
کدامین قلعه‌ی باستانی بر تاریخ گشاده
می‌شود و چاه زرخدانت آرامگاه چندین
جهان‌پهلوان رویین است؟

احمد عزیزی، گزیده ادبیات معاصر: نثر ادبی، ص ۹۱

۱۵۸. شکفتنگاه

به آیین استعمارِ مستمر گردن نهاده بود،
جهان به شعر و نوایش گوش سپرده بود.
شاپور جوکرش، بوطیقای شعر نو، ص ۷

۱۶۴. مرگ بارمالال

...دورنمای خطر مرگ بارِ مرگ بارمالالی،
نوبه‌نو چشم‌انتظارم بود...

ایمره کرتیس، بیرق انگلیسی، ترجمه‌ی پویا رفویی،
ص ۱۵

۱۶۵. سگ ساعتی

...جایی بود که آن روزها به خاطر حضور
به هم رساندن در سگ ساعتی‌های اول
وقتِ مرجایی نثارم می‌کردند، چیزی
حدوداً ساعت هفت صبح هر روز

ایمره کرتیس، بیرق انگلیسی، ترجمه‌ی پویا رفویی،
صص ۱۰ و ۱۱

۱۶۶. روندوبرآیند

...همین که از خودش حرف می‌زند تازه
درجا آن وقت می‌فهمد که زندگی‌اش، این
فرآیند، روندوبرآیند (رحیل یا رحلت) یکسره
بر خودش، بیشتر از همه بر خودش،
پوشیده است...

ایمره کرتیس، بیرق انگلیسی، ترجمه‌ی پویا رفویی،
ص ۱۰

۱۶۷. تپیدنگاه

لبیک تپیدنگاه کعبه‌ی دل را می‌شنوند
و در دیستان تمییز را می‌بندند.

خلیل‌الله خلیلی، فیض قدس، ص ۲۸

۱۶۸. بیابان مرگی

این جاست که پایه‌ی پندار وی متزلزل
می‌گردد و خود را در سفر زندگی بیابان مرگی
تصور می‌کند که نور جان را در ظلمت‌آباد
بدن گم کرده و مانند گفت‌وگوی لال در
ساز سینه درهم شکسته و راه لب را مفقود
نموده است.

خلیل‌الله خلیلی، فیض قدس، ص ۲۸

...ساعتی دیگر نیمه‌شب فرا خواهد رسید
و فرشته‌ای که کلیددار باغ‌هاست، همه‌ی
غنچه‌های نابالغ را به شکفتنگاه خواهد برد.

احمد عزیزی، گزیده ادبیات معاصر: نثر ادبی، ص ۴۴

۱۵۹. حلقه‌وار

ای حلقه‌وار جسم من از کدام سوم‌محصور
می‌شود

بالا فربضه‌های جنون‌پایین غریزه‌های
خون

یداله رویایی، در مدت درخت، ص ۱۵۷

۱۶۰. همگام صدا

شامگاه، آهسته، آهسته، همگام صدا با
او، فرا می‌رسد.

رضا دانشور، هی‌جلی-قم‌قم، ص ۹۷

۱۶۱. نوشته‌ورزی

تئوری یک سامانه‌ی منظم از اندیشه‌ورزی
و نوشته‌ورزی^۱ است که حدود و مرزهایش
را به سختی می‌توان تعیین کرد؛ چون
به قول منطق‌یون به سختی می‌توان به
جامع و مانع بودن آن نزدیک شد.

سعید هنرمند، ادبیات از دریچه‌ی نظریه، ص ۳۳

۱۶۲. شالوده‌ریزی

...نیمه فقط به نشان دادن یک راه اکتفا
نکرده، بلکه یک نظام ارزشی را شالوده‌ریزی
کرده و برای حصول آن، تکنیک‌ها و
روش‌های لازم را تدارک دیده است.

شاپور جوکرش، بوطیقای شعر نو، ص ۸۰

۱۶۳. دمدمه

از سویی این اعتماد و اطمینان را داریم که
شعر ما، این صدای گمشده در جهان پر
دمدمه‌ی امروز، صدای ناشنیده است؛ و
کافی است که اوراق تمدن‌های باستان را
تورق کنیم تا دریابیم که ایران هم اگر از ابتدا

۱. در معنای عینیت‌بخشیدن به فرآیند اندیشیدنم درباره‌ی یک موضوع.

۱۶۹. هم‌پا

...هم‌پای قصد نهایی این اقدام، اول توجه و حرمت به فرد و جامعه‌یی بود برپایه‌ی رشد در کار و فکر و آزادی، نه نقد و امر و اطاعت در تخته‌بند دید دهاتی به اقتضای فهم نارس قلدر، هر اندازه هم که فهم نارس قلدر را به قلدری و نارسایی دهاء بنامند.

ابراهیم گلستان، برخورد‌ها در زمانه‌ی برخورد، صص ۵۴ و ۵۵

۱۷۰. خنده‌زار

روزم به غم گذشت، شیم غمگسار بادز
اشکم چمن شکفت، لبم خنده‌زار باد

میرمحمدهاشم سنجر کاشانی، دیوان سنجر کاشانی، ص ۱۸۱

۱۷۱. خلوت طلب

بر مارو آمد شد بیگانه بندید خلوت طلبانیم
در خانه بندید

میرمحمدهاشم سنجر کاشانی، دیوان سنجر کاشانی، ص ۱۷۳

۱۷۲. شیون فروش

بر دماغم بوی گل داروی بیهوشی زنده‌بر
لب شیون فروشم قفل خاموشی زند

میرمحمدهاشم سنجر کاشانی، دیوان سنجر کاشانی، ص ۱۷۲

۱۷۳. خواب پرست

به خیال تو آوردند ایمان مردم دیده‌های
خواب پرست

میرمحمدهاشم سنجر کاشانی، دیوان سنجر کاشانی، ص ۱۲۹

۱۷۴. دشمن پسند

هرگز نبود پند پدر سودمند ماخاکی به
فرق طالع دشمن پسند ما

میرمحمدهاشم سنجر کاشانی، دیوان سنجر کاشانی، ص ۱۲۰

۱۷۵. گلوسوز

به مصر قحط شکر خنده‌ی گلوسوز است بیا
که چاشنی دیگر است قند تور

میرمحمدهاشم سنجر کاشانی، دیوان سنجر کاشانی، ص ۱۸۱

۱۷۶. ستیزگاه

در ستیزگاه زخم و نمک...

احمد قربان زاده، شناسنامه، ص ۲۳

۱۷۷. هم‌شانه

پدرم، هم‌شانه‌ی کوه بود و هم سفره‌ی
آفتاب.

احمد قربان زاده، شناسنامه، ص ۷

۱۷۸. گوزنانگی

زخمی از حمله‌ی پیشم؛ چه خیالی دارد؟ ابا
گوزنانگی‌ام چشم تفنگی از نو

علی محمد مؤدب، الف‌های غلط، ص ۱۱

۱۷۹. چناروار

ز قدر و قیمت گل ذره‌ای نخواهد کاست
چناروار اگر در چمن بلند شوید

علی محمد مؤدب، الف‌های غلط، ص ۷۲

۱۸۰. لب افشان

ای طوس بوسه‌های لب افشانی گیسوتر از
قصاید خاقانی!

حافظ ایمانی، میم؛ این عاشقانه شعرترین‌ها، ص ۲۱

۱۸۱. هوس خیز

چنان لرزد به رامش چشم سیمین
هوس‌خیزش که در فصل شکوفه
شاخه‌ی بادام می‌لرزد

خلیل‌الله خلیلی، برگزیده اشعار، ص ۱۳۴

۱۸۲. تبردار

اندک تأملی، که تبردار این چمن جز پای
خویش، قطع نهال دگر نکرد

خلیل‌الله خلیلی، برگزیده اشعار، ص ۱۳۲

۱۸۳. بداندیش

جز سردی از این خلق بداندیش
ندیدیم قربان تو و لذت آن گرم‌نظرها
خلیل‌الله خلیلی، برگزیده اشعار، ص ۱۳۰

۱۸۴. نام‌جو

مرد نمیرد به مرگ، مرگ ازو نام‌جوست نام
چو جاوید شد، مردنش آسان کجاست؟
خلیل‌الله خلیلی، برگزیده اشعار، ص ۱۲۹

۱۸۵. مرگ‌خیز

طوفان مرگ‌خیز حوادث فرارسیدره نجات
ما به یمین و یسار نیست
خلیل‌الله خلیلی، برگزیده اشعار، ص ۱۲۲

۱۸۶. خنده‌آفرین

بارنده‌ابرها و درخشنده‌برق‌ها هم خنده‌آفرین
شده، هم نوحه‌گر مرا
خلیل‌الله خلیلی، برگزیده اشعار، ص ۱۸

۱۸۷. افریز

من جزئیات را چیزی کمتر از ذره‌های زندگی
نمی‌دانم که از افریز بیرون زده‌اند و مصرانه
از مایه‌ی خواهند لمس‌شان کنیم.
جیمز وود، نزدیک‌ترین چیز به زندگی، ترجمه‌ی
سعید مقدم، ص ۳۴

۱۸۸. فکورانه

فکورانه به سمت ما می‌آید...

اکبر رادی، شب روی سنگفرش خیس، ص ۳۹

۱۸۹. زادآوری

داستان‌ها زادآوری می‌کنند، خود را به
شکل پاره‌های ژنتیک تکثیر می‌کنند،
به صورت تجسم‌های ناکام‌مانده‌ی ناتوانی
اولیه‌ی آن‌ها برای گفتن کل حکایت.

جیمز وود، نزدیک‌ترین چیز به زندگی، ترجمه‌ی
سعید مقدم، ص ۳۴

۱۹۰. شهوتمندانه

ایزولد نیز، در حین آن که مرگ نزدیک
می‌شود، شهوتمندانه به «عالم وزان
نفس جهان» تسلیم می‌شود.

پیونگ - چول هن، رنجوری عشق، ترجمه‌ی علی
فردوسی، ص ۲۲

۱۹۱. سایه‌افکنش

جهان فقط به مانند سایه‌افکنش‌های
خود ناریسیست، که عاجز از بازشناسی
دیگری در دیگریت او است - تا
چه رسد به اذعان به این دیگریت.
چنان چه هست - بر او ظاهر می‌شود.

پیونگ - چول هن، رنجوری عشق، ترجمه‌ی علی
فردوسی، ص ۱۹

۱۹۲. نمودگار

در جهان امکانات نامحدود، عشق
خود نمودگار یک امر ناممکن است.

پیونگ - چول هن، رنجوری عشق، ترجمه‌ی علی
فردوسی، ص ۱۷

۱۹۳. نهفت

زن کوشیده بود فکرهايش را حلاجی
کند، خیالات‌اش را بشکافد و تصور قلب
ربوده شده را از نهفت آن براند.

شهلا شفیق، سوگ، ص ۷۹

۱۹۴. آهوانه

من آهوانه پناه آوردم به دامانت‌خوشا
به حال اسیری که در کمند داری!

علیرضا بدیع، گنجشک‌های معبد انجیر، ص ۴۶

۱۹۵. ماهی‌وار

دلش دریای متلاطمی بود که در سینه‌ی
کوچک‌ش ماهی‌وار دُم می‌زد و دل‌دل
می‌کرد و هی سرش را به سرو سینه‌ی می‌زد
و هی دیوانه‌وار بال‌بال می‌زد. می‌زارید و
می‌انگارید که به کجا می‌بری مرا؟

محمود گلاب‌دره‌یی، دال، ص ۱

۱۹۶. هذیان گمان

هذیان گمان‌های چشم‌ات برق نمی‌زند
سمیرا یحیایی، صوتِ حلزونی نیستی، ص ۹۹

۱۹۷. پایدان^۱

چون بگرد پای اواز پایدان خود شکو خیده
بماند چنان
رودکی

۱۹۸. بال بالک

پرنده بال بالک زد و رفت گوشه‌ی درخت
نشست.
خسرو مانی، ریسمان شنی، ص ۴۴

۱۹۹. گشایشگر

پس، دردها و رنج‌های روزگار نه تنها انسان
ساده را از سهولت و روانی حرکت باز
نمی‌دارد بلکه به برکت نگاه زیبا جویانه و
نگرش طربناک خویش به زندگی، همه‌ی
موانع و سختی‌ها را به عامل گشایشگر
تبدیل می‌کند.
عبدالعظیم کریمی، روانِ روان در نهانِ نهان، ص ۱۱۸

۲۰۰. گلو بُر

آوای گلو بُر دارد این ماه پریده‌رنگ که نی را
از لبِ من می‌اندازد
یارمحمد اسدیپور، مکاشفه در باغ سوکیاس، ص ۳۷

۲۰۱. خوشخرام

لیلی، شکسته نمی‌شوم اگر خوشخرام
شب‌های من باشی.
یارمحمد اسدیپور، مکاشفه در باغ سوکیاس، ص ۳۶

۲۰۲. تنشمند

اما هرگز سزاوار نیست که چنین سرزمینی
که در فراخی خویش بسیار آیین‌ها و
مسلک‌ها را در آغوش امن خویش پناه
داده و یا به داد و ستدی زایا با سایرین آری
گفته است- به کلام ناسنجیده و تنشمند
سخن‌بندان غرض‌ورز نامش را در وضع

انفعال و تشمت نفوذ بیگانه بیکار و ناتوان
بخوانیم...

معین کمالی، زبان و زمان، ص ۱۵

۲۰۳. فردا پرست

آیا فردا پرستان را با دُهلِ درون خالی
قلبم فریب می‌داده‌ام؟
احمد شاملو، غزل آخرین انزوا

۲۰۴. سینه جوش

ای چشمه‌ی سینه جوش الهام‌ای حس
لطیف شاعرانه
محمدعلی بهمنی، روزگار من و شعر، ص ۲۱

۲۰۵. سینه‌گاه

گفتم با دادا که نوشانوش تو گردم! در
آفتابگردانی کلمات سوی سینه‌گاه تو
حسین طوافی، تو به وطنم می‌مانی، ص ۵۱

۲۰۶. رنجنده

مادر نباشد تنهاتم، رنجنده ما تنها
هستیم. در خانه من مادر را دوست
دارم اما مادر خواهر را دوست دارد اما
خواهر پدر را دوست دارد اما پدر مرا
دوست دارد و بیرون بدتر. نه ما دوست
داریم کسی را! نه کسی دوست دارد ما را.
علی دارمی‌زاده، ...و من و...، ص ۲۹

۲۰۷. اندوه‌خوار

گوری می‌جویم که شکنجه نباشد، اندوه‌خوار
باشد. شکنجه قوز بالای قوز است.
علی دارمی‌زاده، ...و من و...، ص ۲۹

۲۰۸. رستم‌انه

رُستم‌انه مردی است این سهراب؛ و
همچون خودسر؛ که چون برخیزد ماییم
که برخاکیم!
بهرام بیضایی، سهراب‌کشی

۲۰۹. ژرفابین

در این غواصی ژرفابین است که آدمی با سفرهای پریچ وخم و طی کردن منازل تو در تو از گنج پنهان خویش خبردار می‌شود.

عبدالعظیم کریمی، عشق درمانی، ص ۲۰

۲۱۰. واژاوا

وزن یا واژاوا، از حساس‌ترین هاست، که شعر پارسی هنوز به گونه‌ی طبیعی شاید بدان دست نیازیده است. آن سان دست‌یازیدنی که ویژه‌ی واژاوا پدیده‌هاست در گستره‌ی هستی. وزن از آن رو بن مایه است که تپندگی قلب است در شعر، نیز بالندگی آن، در لرز و والرزهای پنهان و آشکار، در سمت‌گیری شاعر جهت کشف کرانه‌ای ناآشکاره، هم از این دست است که باید کوشید تا به وزن درونی پدیده‌ها در شعر نزدیک و نزدیک‌تر شد.

محمد بیابانی، زخم بلور بر زبانه‌ی الماس، ص ۱۵

۲۱۱. زیست‌مندان

انسان واژه را آفرید، تا به یاری آن هستی را مفهومی زیست‌مندان به‌بخشد.

محمد بیابانی، زخم بلور بر زبانه‌ی الماس، ص ۸

۲۱۲. چرک و چول

دختر خوب دختری بود که تکه‌های نان سفت و بیات را بزند توی آن آب چرک و چول که سه چهار قطره چربی از کله‌های مرغ و خروس می‌چرخید روش.

شیوا ارسطویی، ولی دیوانه‌وار...، ص ۲۷

۲۱۳. خورشیدزار

عشق دیرین پرتوی دارد که بعد سال‌ها دغاهای کهنه را خورشیدزاری کرده است

اسیر شهرستانی، دیوان غزلیات، ص ۱۲۹

۲۱۴. پریخانه

دل پریخانه‌ی زخم جگر است دور از آن

سایه‌ی مرغان شده است

اسیر شهرستانی، دیوان غزلیات، ص ۱۳۱

۲۱۵. دستواره

مردمان در دستواره‌های حباب، شادی را گمانه می‌زنند و در جفت‌گیری پزندگان، تسلی می‌یابند و چیزهایی را که خود بر آنان عنوان نهاده‌اند، می‌پرستند.

فرهاد تک‌سایه، سیاه سفید، ص ۸

۲۱۶. چاهوار

خیره در دایره‌ای بی‌شعاع تشنه‌تا چاهوارای می‌روم...

هوشنگ ملکی، شانه بر سرهای ژولیده، ص ۶۱

۲۱۷. آسمان‌ریشه

تا برگه‌ای جوهری بر دست درخت آسمان‌ریشه می‌روید چشم‌های گرسنه به جنبش در می‌آیند

هوشنگ ملکی، شانه بر سرهای ژولیده، ص ۶۱

۲۱۸. فیلم‌شیفتگی

امروزه بیشتر کودکان تنها به واسطه‌ی «فیلم‌شیفتگی» و از طریق صفحه‌ی تلویزیون به طبیعت مجازی دسترسی دارند. می‌دانیم که تجربه‌ی مستقیم طبیعت تکوین شناختی مغز را تسهیل می‌کند و احساسات مثبتی درباره‌ی طبیعت به وجود می‌آورد. کسانی که هرگز طبیعت را تجربه نکرده‌اند بعید است حقیقتاً عاشق آن باشند و تمایلی برای تلاش در جهت حفظ آن نشان دهند.

گوردون اوراینز، یاد جنگل دور، ص ۲۳

۲۱۹. مرگ‌ستیزی

آنچه او بر سر داشت، یک کلاه کپی بود؛ اما به چشم من، یک کلاهخودِ گلاادیاتوری، به پشتوانه‌ی مرگ‌ستیزی شجاعانه‌اش می‌آمد.

محمود طیار، با Ellie در واشینگتن دی. سی، ص ۳۹

۲۲۰. تهی بود

دَمی می‌آرامم. چه آرامشی نزد توست.
چه خلائی این جاست. به‌نظرم رسید
که ساکت بودیم. خاطره‌ای از نور از
درون پنجره‌ای کوچک تابید، روشنی
سردی است که همه جا رسوخ می‌کند،
تهی بود می‌آفریند و روشنی آن تهی بود
است.

موریس بلانشو، واپسین انسان، ترجمه‌ی شهرام
رستمی، ص ۹۷

۲۲۱. قیرصفت

تو کجا یابی از این دست شبی قیرصفت که
در آن هیچ نباشد سر سوزن، روزن
اما، باز به سر هستی می‌بارد از آن بی دمی
وقفه ستاره‌ی سوزان؟

عدنان غریفی، نخل مشتعل، ص ۸۸

۲۲۲. خودپو

در این اثر، ذهن و دل در فضایی سیال
و بی‌صورت به آفرینش خودزا و خودپو
می‌پردازند و در فراخ‌دشت بی‌کشت و
زرع، به یمَن برخورداری از ناب‌خورداری‌ها،
آزاد و رها، روان و ساده‌ی ساده،
پذیرای هر صورتی می‌شوند...

عبدالعظیم کریمی، روانِ روان، ص ۱۱

۲۲۳. هوس‌کامه

هواداران این بی‌مهری، هوس‌کامگانی
هستند که دیوی را بر سریر انصاف و
عدالت، میانِ بندگی بسته دارند؛ زیرا
که اینان بندگانی فرمان‌گزار هوس‌اند
و رسوایی؛ زیرا آتشی را دامن می‌زنند
زندگی‌سوز...

مهرداد اوستا، تیرانا، ص ۱۴۶ و ۱۴۷

۲۲۴. پری‌پیکر

ای پری‌پیکر! ای اختر صبح‌وه چه
رخساره‌ی زیبا داری گر چه در بنم درنگ
نبود در دل شاعر مأوا داری

پیویز ناتل خانلری، ماه در مرداب، ص ۶۷

۲۲۵. وحشت‌سرا

در این دنیا که گویا وحشت‌سرا است
یعنی در آن هرچه در حال تحول و
نیست شدن می‌باشد، مجال هستی
به قدر لحظه‌ای است بین گذشته و
آینده و آن را بیدل «فرصت» می‌نامد.

اسدالله حبیب، سایه‌ی صدا، ص ۵۲

۲۲۶. خیال‌آباد

- خانه‌ام؟ خانه‌ام آن سوی مرز «زندگی»
است آن سوی لبخندزار «باغچه» آن سوی
اسپیده‌ساران «سلام» آن سوی آینه‌بندان
«عینک» آن طرف‌های خیال‌آباد «دوست»
- بایگانی تفنگ و خون - هموست!
- هموست! - هموست!

قهار عاصی، خدا حافظ گل سوری، ص ۵۰

۲۲۷. برهنه‌سُم

با اسبم برهنه‌سُم بر آستان کوچه‌ی
آهنگران پیرشب را کنار کوره‌ی خاموش
و سردشان قطره‌قطره گریستم آن شب گذار
آخرم از سنگ‌لاخ بودامایک نعل ساز خواب
به این آرزو نکشت.

قهار عاصی، خدا حافظ گل سوری، ص ۳۸

۲۲۸. بلاجو

دل و جان در ره‌مژگان بلاجوی نهیم عقل
و دین در گرو نرگس مستانه دهیم

محمد اکبر سنا، شعر امروز غزنی، ص ۱۶۶

۲۲۹. زهرآباد

نبودی تا ز عشقت یاد کردم سفر
تا ملک زهرآباد کردم من دیوانه با
عاشق شدن هابریّت در در سر ایجاد کردم

فرید حسرت، شعر امروز غزنی، ص ۹۱

۲۳۰. گلمهر

گلمهر می‌پراکند موج خوشبویه هر طرف

شین پرتو، دو نامه و پنج دفتر شعر، ص ۳۵۰

۲۳۱. مردمیاری

عشق به زیبایی، عشق به موسیقی عشق به فرهنگ و دانش... عشق به مردم، عشق به نیکوختی به داد و آزادی توده‌ی انبوه به روش نیکوکاری، جان‌بازی، فداکاری برای آرمان‌های بلند مردمیاری...

شین پرتو، دو نامه و پنج دفتر شعر، ص ۱۵۸

۲۳۲. طلاخیز

چرا به فقر و بلا بسته شهر شیرینم؟ اگرچه دامن پُر پینه‌اش طلاخیز است.

سید نورالحق صبا، پیچک‌های عطش زده، ص ۱۷

۲۳۳. ناودانک

شبنمی که از ناودانکِ بَرگی می‌غلند

عبدالعلی عظیمی، از جغرافیای من، ص ۴۰

۲۳۴. خشک‌رود

در موج برگ‌ها حرکتی نیست بر این خشک‌رودگاهی با خُردک نسیمی بَرگی از برگ‌های پذیرد که غوکی ست.

عبدالعلی عظیمی، از جغرافیای من، صص ۲۲ و ۲۴

۲۳۵. دستادست

در دستادست تیرگی ستاره‌ای چشمک زن می‌بینی ناگهان و باور بودن در این کешکان مشوش در تو سوسو می‌زند.

پری‌ناز فهیمی، خاشاخی با الف، ص ۱۱۶

۲۳۶. آشفته‌پندار

ای پیر آشفته‌پندار گم کرده‌ای راه خود راخاری، تو خاری، ایا برخیز!

واصف باختری، آهنگ رستاخیر، ص ۱۰۳

۲۳۷. موج‌آگین

در این دریای موج‌آگین و توفان‌زای غم‌های توان‌فرساکه اندر کارگاهانش روان رنجور در کوره‌ی بی‌داد می‌سوزد

واصف باختری، آهنگ رستاخیر، ص ۶۸

۲۳۸. پیرخنده

از ژرف دره‌ی سرسبز صدای پیرخنده‌ی خدایان می‌آید به پیشانی بی‌چینِ شبانی می‌خندد

مرضیه شاه‌بزاز، اندیشه‌های خاک، ص ۳۴

۲۳۹. شب‌تکه

تمام وجودم روز است شب‌تکه‌هایم را جمع می‌کنم و در آب می‌شکنم.

سپیده جدیری، به آغوش درازِ نی، ص ۱۲۰

۲۴۰. غم‌سرشت

تا عشق شعله زد به دل غم‌سرشت مادوزخ حذر کند ز نسیم بهشت ما

طالب‌علی لکھویی (عیشی)، قطره‌ی دریای همت، ص ۱۴۳

۲۴۱. گرم جوشی

در شبِ گرمِ فراق، از گرم جوشی‌های اوسو ختم، ای کاش بنشیند به روزِ من چراغ!

طالب‌علی لکھویی (عیشی)، قطره‌ی دریای همت، ص ۱۸۸

۲۴۲. لرزلرزی

مرد چشم در چشم زن نگاه‌کنان، می‌گوید می‌خواهم درباره‌ی کارهایی که کرده‌ام با شما صحبت کنم، و من همین‌طور که این کلمات تصور نشده را ادا می‌کند، لرزلرزی را در صداش تصور می‌کنم.

نونا فرناندز، قلمرو گرگ و میش، ترجمه‌ی پویا رفویسی، ص ۱۴

۲۴۳. حلاوت‌گاه

در آغوش تو می‌خواهم بمیرم در آغوشی که می‌باشد حوال‌ت‌گاه روح من در آغوشی که محرومم در آغوشی که می‌باشد حلاوت‌گاه روح من.

لایق شیرعلی، گلچین اشعار، ص ۶۲

۲۴۴. غفلت‌گاه

یک قدم کوتاه نمی‌گردد ره این کاروان تا
به غفلت‌گاه ما افسانه‌ی تقدیر هست
سید اسماعیل بلخی، ستاره‌ای در حصار، ص ۱۰۸

۲۴۵. خشک‌لب

غفلت بسی خطاست ز ایتم خشک‌لب‌ای
آن‌که خون خلق تو را بادِ غبغب است!
سید اسماعیل بلخی، ستاره‌ای در حصار، ص ۸۹

۲۴۶. ستم‌چریده

اما ستم‌چریده‌ی بی‌بندوبار من آمد
جلوس کرد بر تخت‌گرفته‌ام.
سعید سلطانی طارمی، رجزخوانی مستانه قاپیل،
ص ۷۴

۲۴۷. دیرپو

سال عمرش دیرپوی و شاخ عقلش
دیرخیز حسرت آینده با نقش حال آمیخته
عالم‌تاج قائم‌مقامی، ص ۲۵

۲۴۸. شب‌خُشب

ندانستم از چه می‌جند این سبز
روی سبز تپیده میان پاچوش‌ها و
شب‌خُشب؛ جا مانده شاید از سبکسری
ابر، یا گرمای تازه وانهاده‌ی یک لانه.
قاسم هاشمی نژاد، گواهی عاشق اگر بپذیرند،
ص ۴۵

۲۴۹. تپش‌آلود

تا دست‌های دلهره می‌پرورد مرادر
عمق خواب‌ها تپش‌آلود می‌شوم
نادیا انجمن، همزبانی و همدلی، ص ۳۴

۲۵۰. هم‌شیوه

نگرش‌های فلسفی خیام، پروازهای
بلند عرفانی مولوی و اشارت‌های
تعلیمی سعدی و همراهان آن‌ها را
در غزل حافظ با ممدوح‌ستایی‌های

امیر معزی، معشوق‌نگاری‌های نظامی
و طبیعت‌نمایی‌های منوچهری و
هم‌شیوگان آن‌ها آمیخته می‌بینیم.
محمود کیانوش، راز درون پرده‌ی حافظ، ص ۷

۲۵۱. دوگانه‌باوری

این دوگانه‌باوری، همچون همه‌ی
دوگانه‌باوری‌های صوری، مصیبت‌بار
است.
بهروز صفدری، فرنج‌توری و آواتارهایش، ص ۱۵

۲۵۲. دوستی‌بار

ای شهر اراک دوستی‌بارای مسکن
مردمان هشیاربا قلب پر از امید
دیدار رفتیم دگر، خدانهگذار
عباس یمینی شریف، سفر با تور، ص ۲۶

۲۵۳. پنبه‌پاره

بر سر کوه ابر خوابیده زیر خود پهن
کرده مفرش سپید آسمان پنبه‌پوش
گردیده مانده در پنبه‌پاره‌ها خورشید
عباس یمینی شریف، سفر با تور، ص ۲۶ و ۱۴

۲۵۴. برهنه‌گاه

برهنه‌گاه و گاه در قاب‌پیدادگان منهنم
عشق اند
فیروزه میزانی، حسودی به سنگ، ص ۴۷

۲۵۵. شب‌ستیز

تردید نکن اینجا که من ایستاده‌ام وعده‌گاه
مردانی بود شب‌ستیز
احمد قربان زاده، چشمانت آفریقا، ص ۴۵

۲۵۶. ژرفکاوی

با ژرفکاوی رؤیاهای بیماران روان‌نزد
مشکل بتوان دلایلی برای نظر ملانی
کلاین به دست آورد که می‌گوید ترس
از مرگ در ناخودآگاه وجود دارد.
غلامحسین معتمدی، انسان و مرگ، ص ۱۸۹

۲۵۷. قفس زاد

گرچه از گرفتاری طائری قفس زادم دارم
از سبکروحی این گمان که آزادم

امیری فیروزکوهی

۲۵۸. خستگی سوز

همت و اراده‌ی خستگی سوز من!

مهرداد اوستا، تیرانا، ص ۳۶۰

۲۵۹. غماغم

می‌دانم باورش سخت است ولی به
جبر لاجرم، غماغم این ماتم را بپذیرید.

محمود استاد محمد، چهارم پوشیده بهتر، ص ۹۷

۲۶۰. توان ساز

شب‌های در رختخواب، واژه‌ی پرتوان و
توان ساز موتور را با خود زمزمه می‌کردم.

تیم اوبراین، تام کت در هزارتوی عشق، ترجمه‌ی
افشین رضاپور

۲۶۱. شب پوش

شب مه پوش و ماه شب پوشت طعنه
بر آب و آفتاب زده

خواجوی کرمانی

۲۶۲. معشوقه پرستی

اهلی که کند دعوی معشوقه پرستی او
را به جز از شاهد و می نیست گواهی

اهلی شیرازی

۲۶۳. آتشناک

آه آتشناک من بوی دل مجنون دهدگر
نسوزد دل، کجا این روشنی بیرون دهد؟

باباافغانی شیرازی

۲۶۴. ماهی اندام

ماهی اندامی که سوزی در جگر دارم
ازوبزگردم گر هزاران غوطه در جیحون
دهد

باباافغانی شیرازی

۲۶۵. سایه خیز

...همیشه از سمت سایه خیز راه می‌رفتند.

و.گ. زیبالت، حلقه‌های زحل، ترجمه‌ی پویا

رفویی، ص ۲۸

۲۶۶. هزارخم

بارهاوبارها توده‌های متلاطم از هم
می‌پاشید و من بر پهنه‌ای نیلگون و
در بطن ژرفایی خیره درمی‌نگریستم
که به خیالم زمین، هزارخمی بود سیاه
و رخنه‌ناپذیر.

و.گ. زیبالت، حلقه‌های زحل، ترجمه‌ی پویا

رفویی، ص ۲۷

۲۶۷. بَژک پرست

خط چشم می‌کشم ولی چشم من
-همین سیاه‌مست-روسياه می‌کند
مرا، بین این همه بَژک پرست

مریم جعفری آذرمانی، دایره، ص ۳۱

۲۶۸. مخاطبانه

پس بیا و بر خلاف دیگران مخاطبانه
گوش کن طبق شعر حرف می‌زند زنی
که بی‌مسیح، مریم است

مریم جعفری آذرمانی، دایره، ص ۴۰

۲۶۹. عفریته خانه

به شاه عفریته خانه گفتم تف به زیباشناسی
تو
چه کرده‌ای با فرشته خویان؟ کدام مَکرت
به کار افتاد؟

مریم جعفری آذرمانی، دایره، ص ۳۱

۲۷۰. نایستردنی

در این گفتار، با «بحران» به نحوی نایستردنی
رودررو هستیم...

امیرحسین ابراهیم، ملودی از بند رسته‌ی چپ، ص ۸

۲۷۱. آماجگاه

کوشش آماجگاه تئوریک مقالات حاضر

۲۷۷. عبث‌درس

عبث‌درسی ز هشیاری برای ما چه
می‌خوانی؟ که زنجیری نمی‌گیرد دگر
پیمانه‌ی ما را

محمدعلی عجمی، اندوه سبز، ص ۵۵

۲۷۸. هم‌کنار

ناگهان فصل بهاری می‌رسد برکنارم
همکناری می‌رسد

محمدعلی عجمی، اندوه سبز، ص ۳۸

۲۷۹. دل‌گدا

یک شاعر رند دل‌گدا من در راه سخن
برهنه‌پا من

محمدعلی عجمی، اندوه سبز، ص ۷۳

۲۸۰. بی‌قوارگی

از یک سو ثروت، بی‌بند و باری، زیبایی و
تجمل و در قطب دیگر زشتی، وحشت و
بی‌قوارگی آفرید.

روح‌انگیز کراچی، فروغ یاغی مغموم، ص ۲۳

۲۸۱. کم‌شکیب

ای کویرای کویر! شبگیر است کم‌شکیبان
جاده را دیر است

علی معلم دامغانی، گزیده‌ی اشعار، ص ۹۰

۲۸۲. هم‌خو

آی با سرنوشت من هم‌خو! بدلگامِ عنود
گمره‌پو!

علی معلم دامغانی، گزیده‌ی اشعار، ص ۹۰

۲۸۳. شراره‌خیز

تنور حادثه امشب شراره‌خیز شده است و
زنگ خورده‌ترین تیغ فتنه تیز شده است

سید ابوطالب مظفری، عقاب چگونه می‌میرد، ص ۹۰

به یک معنا اندیشیدن به قرن بیستم
است و آنچه از این قرن به پس دهش
می‌شود.

امیرحسین ابراهیم، ملودی از بند رسته‌ی چپ،
ص ۸

۲۷۲. پیش‌انگاشت

از آن جایی که لزومی ندارد گفتمان
ادبی نظام‌های رایج معنایی و هنجارها
یا ارزش‌ها را بازتاباند، خواننده از نو از
پیش‌انگاشت‌ها و انتظارات خود منفک
می‌شود.

ولفگانگ آیزر، متن‌ها و خواننده‌ها، ترجمه‌ی مهران
مهاجر، ۵۷

۲۷۳. برهم‌کنش

در این نوشته برهم‌کنش خواننده و متون
ادبی داستانی را پژوهیده‌ایم.

ولفگانگ آیزر، متن‌ها و خواننده‌ها، ترجمه‌ی مهران
مهاجر، ۵۷

۲۷۴. دم‌افزون

تمام خلوت بی‌نام و ناشناس جهان‌چنان
به وحشت تنهایی آشنایم نساخت که
ازدحام دم‌افزون سرزمینم.

محمد مختاری، بر شانه‌ی فلات، ص ۷۸

۲۷۵. جد‌پنداری

جد‌پنداری نقد از فراگشت آفرینش،
گونه‌ای تلقی دوآلیستی‌ست که تقدیر
را از سویه و منش خلاقانه‌اش تهی
دانسته و آن را به جستاری درباره‌ی اثر
تقلیل داده است.

حسین رسول‌زاده، نقد کی است؟، ص ۴۵

۲۷۶. اوج‌گیر

پرنده با پرو بالش پرواز می‌کند انسان
با آرزوهایش. تلاش اوج‌گیر او، افق‌های
گرفته را، باز می‌کند.

ژاله اصفهانی، موج در موج، ص ۲۹۳

۲۸۴. دیروزگاه

گفتگو با دیروزگاه اندوه‌زا، گاه هول‌انگیز است.

شیرین دخت دقیقیان، زنانه با پروین، ص ۷

۲۸۵. چفتاچفت

چه خوب در مرگ پنهانیم حالا دکمه
دکمه چفتاچفت مرا اگر بپوشی جزا بر
درآینه نمی‌افتد

آریتا قهرمان، زنی آمد برای بپوشد، ص ۶۴

۲۸۶. شقایقانه

شقایقانه دلم داغ دیدنت را دیدبیا علاج
دل داغدار هم باشیم

پیمان قدیمی، دارآباد، ص ۴۴

۲۸۷. غزل‌ساله

کودکی غزل‌ساله‌ام من، گمشده در
باغ‌کوچه‌های تودرتوی شعر،
بی‌خانمان‌تر از باد.

پیمان قدیمی، دارآباد، ص ۹

۲۸۸. اندیشناک

چه توفیرکه بر راه‌جایی بر جا
خواهد ماند یا نه‌من، اندیشناک،
می‌خواهم‌راهم را درنوردم.

ساساکی نوبوتسونا، جای پای عشق، ترجمه‌ی علی
عبداللهی، ص ۷۳

۲۸۹. غم‌گستر

برگ آب وا می‌شد، ناگهان در آب
افتاد رنگ ماه غم‌گستر، رنگ تند
شیدایی

مریم مشرف، بلور طرباک، ص ۷۸

۲۹۰. گشاده‌خند

آن گشاده‌خند دهشتناک.

ساموئل بکت، سه قطعه برای سه موقعیت،
ترجمه‌ی پرویز اوصیاء، ص ۱۰

۲۹۱. وسواسانه

دو اتاق کوچک در خیابان زرین‌نعل
داشت که به شکل وسواسانه‌ای تمیز
و مرتب بود.

رضا علامه‌زاده، غوک، ص ۱۴

۲۹۲. اژدهاخو

که این اژدهاخو مردم خیال‌نهنکی‌ست
کاورد بر ما زوال

نظامی

۲۹۳. دیده‌ور

برای دیدن روی تو چشم می‌دارم که
بخت کور مرا دیده‌ور کند روزی

سیف فرغانی

۲۹۴. هم‌قفس

مراسم منطق شیرین فصیح چون
طوطی ز بخت تیره شدم گرچه هم‌قفس
با زاغ

سرخوش تفرشی

۲۹۵. هرزه‌دو

نیستم بوالهوس که فرمایی هرزه‌دو
سگ، شکار کم گیرد

رضی‌الدین ارتیمانی

۲۹۶. پروانه‌سان

کرده شمع‌قامت پروانه‌سان‌خویش را
دل سوخت و پروانه کرد

حسرت همدانی

۲۹۷. چهره‌فروز

چهره‌فروز گل صاحب جمال شعله‌فراز
دل شویده‌حال

عبدی بیگ شیرازی

۲۹۸. جهانتاب

تا بود این گرد گرد گنبد مینامهر
جهانتاب را اکیه و مسند

نثار گرم‌رودی

۲۹۹. دون نواز

از وی جدا فکند مرا چرخ دون نواز چون
او نساخت آه به من روزگار هم

صوفی محمد هروی

۳۰۰. بنفشه قد

بنفشه قد و سمن موی و لاله اشکم
از آنک بنفشه جعد و سمن ساق و
لاله رخساری

رشیدالدین وطواط

۳۰۱. قطره بار

غیر از خیال روی تو در چشم قطره بار هرگز
کسی ندیده که نقشی زند بر آب

سحاب اصفهانی

۳۰۲. سرستیز

گرفتم آنک چنان شوخ و شنک و
سرستیزی که هیچکس را از زلف تو امان
نرسد

نجیب جرفادقانی

۳۰۳. تیرآجین

دور، بس دور از چشم هایت-تیرآجین از
عشقی کور-تنهایی تاب آوردنی تراست

زیبگنیف هریت، این جا چه می کنی، شاعر؟،
ترجمه‌ی آنا مارچینوفسکا و میلاد کامیابیان، ص ۶۱

۳۰۴. نوبال

گنجشکانِ نوبال کنارِ ناودان بازیگوشی
می کنند

چسلاو میلوش، این جا چه می کنی، شاعر؟،
ترجمه‌ی آنا مارچینوفسکا و میلاد کامیابیان، ص ۲۰

۳۰۵. کنج و کنار

و از دست ما چه بومی آید جز ریزبینانه
نگریستن، هوشمندانه نگریستن تا شاید
در کنج و کنارِ باغ گلی غریب بیابیم یا
ستاره‌ای بی نام.

چسلاو میلوش، این جا چه می کنی، شاعر؟،
ترجمه‌ی آنا مارچینوفسکا و میلاد کامیابیان، ص ۱۸

۳۰۶. جنون آسا

گاه جنون آسا با خنجری مرصع ابرها را
می شکافتیم.

احمد رضا احمدی، لکه‌ای از عمر بر دیوار بود،
ص ۲۵۲

۳۰۷. فرابودگی

برجی ست شکل بیابان که پسه می زند جهان گرد
آن و می زید شاعر بر بلندی هاش به رؤیای
فرابودگی

فرامرز سلیمانی، رویائی‌ها، ص ۱۲۴

۳۰۸. نیلگونه

به سفری نیلگونه می خواند جزیره را گم
می شود به رؤیاش در مه

فرامرز سلیمانی، رویائی‌ها، ص ۱۰۹

۳۰۹. ابرگاه

بارش نقره بر ابرگاه سینه ام

فرامرز سلیمانی، رویائی‌ها، ص ۴۲

۳۱۰. سوگ لرزه

در کوچه سوگ لرزه‌های سینج دایره وار
می گسترند

کسری حاج سیدجوادی، پم، ص ۴۵

۳۱۱. یخ مرده

پریزاد زمستانی لبخند یخ مرده اش چهره‌ی
سبزیش با نقابی از برف

کسری حاج سیدجوادی، پم، ص ۱۹

۳۱۲. بی ادا مگی

آه از تمام شدن از بی ادا مگی

فیروزه میزانی، حسودی به سنگ، ص ۸۶

۳۱۳. کورانه

از جگری یگانه با نهاد جهان
آوازی برآید

که کور را بینا کند

تا ببیند ذات دهشت را

می‌دهد و به روشنگاه تفکر می‌آورد، مانند مسئله‌ی بدن / ذهن.

اکبر جباری، دازاین‌کاوی یا تحلیل دازاین، ص ۱۷

۳۲۰. باران‌خواهی

در جستجوی ریشه‌ی آیین‌های باران‌خواهی، [...] می‌توان دریافت که پوستانه‌ی بیرونی این مراسم و آیین‌ها بسیار متنوع و رنگارنگ است.

مصطفی خلعتبری لیماکی، آیین‌های باران‌خوانی و آفتاب‌خواهی در فرهنگ عامه، ص ۷۳

۳۲۱. هوابین

در این مناطق شیوه‌های کشت‌وکار، یکسره هوابین است، یعنی وابسته به بارش، به ویژه بارش‌های بهاری است.

مصطفی خلعتبری لیماکی، آیین‌های باران‌خوانی و آفتاب‌خواهی در فرهنگ عامه، ص ۱۰

۳۲۲. عسل‌رگ

ای عسل‌رگ! ای برکت‌رگ‌ها در فصل‌های خشک‌رگی

انسیه اکبری، آوای یوقلمون، ص ۲

در جامه‌ها و جان‌ها
که شنیده بود به رؤیای کورانه
و ندیده بود تا امروز

منوچهر آتشی، گندم و گیلان، ص ۴۷

۳۱۴. کوروار

کوروار در رگ‌های خود جست‌وجومی‌کنم،
همان رگ‌ها که از من گریزانند

میکس تئودراکیس، یادداشت‌های روزانه‌ی مقاومت، ترجمه‌ی سروش حبیبی، ص ۱۷۲

۳۱۵. نیستگاه

دختر شاعر در آپارتمان فراخی که یک وقت زیستگاه شاعر بوده، حالا هم نیستگاه اوست، همراه ما گشت زد و سخنانی لازم و غیرلازم گفت. از همان سخن‌ها که بستگان مشاهیر دوست دارند بپرانند.

بهمن فرسی، ثوتای، ص ۸۴

۳۱۶. شوریده‌وار

این کیست که شوریده‌وار می‌خواند و ندارد پروایی از نهاد ناایمن ظلمت؟

منوچهر آتشی، گندم و گیلان، ص ۴۷

۳۱۷. نگاهمال

تورج هم دوبار با چشم‌های مقل کاسه‌ی خوشن، از همان فاصله، برای چند ثانیه، نه نگاهمال، سعی در نگاه‌کوبی‌ام کرد، و تندى چشم برگرداند...

بهمن فرسی، دید و ندید، ص ۱۰۳

۳۱۸. بازساز

تابلو نیاز به بازسازی داشت. آن را به یک بازساز سپردند.

بهزاد حاتم، شاید بنفش، ص ۲۵

۳۱۹. روشنگاه

این سخنرانی‌ها همچنین برخی آثار آغازین او را نیز که پیش از این نامکشوف مانده بود، از رهگذر مثالهای جزئی توضیح



آداب کلمه برداری

«...به یاد این حرف عجیب شمس عزیزم می افتم که

فرستادگان مولوی را با طبق های تحف، اطعمه و اشربه بر سر، پس فرستاد و خطاب شان کرد که بروید و به مولانا بگویید:

یک لقمه لغت بفرستد.»

یداله رویایی

جرج برنارد شاو گفت: «تا زمانی که حداقل پنج مترادف برای هر کلمه ندانید، نویسنده نمی شوید.»

آیا برای گسترش دایره ی لغاتتان باید لغت نامه را باز کنید و همه ی کلمات را به ترتیب حفظ کنید؟

چنین کاری هم ملال آور است، هم وقت گیر، خاصیت چندانی هم ندارد، چون اغلب کلمات پس از چندی از خاطرتان می روند.

باید دنبال راهی برای استفاده ی فعالانه از واژه های تازه در گفتار و نوشتارمان باشیم. کلمه یی که استفاده شود بهتر در ذهن می ماند. تا واژه ها را فعالانه وارد گفتار و نوشتارتان نکنید نمی توانید به زیروبمشان پی ببرید. برای این کار، «کلمه برداری» تمرین ساده و سودمندی ست.

تمرین «کلمه برداری» تمرینی برای گسترش فعالانه ی دایره ی واژگان است.

کلمه برداری یعنی برداشتن کلمات به منظور به خاطر سپردن و استفاده کردن.

در جایی از فیلم مارتین ایدن (که اقتباسی درخشان از رمانی به همین نام از جک لندن است) شخصیت اصلی که در آغاز مسیر نویسندگی ست برای معشوقه اش می نویسد:

«کلمات جدید را یادداشت می‌کنم. آن‌ها را به دوستانم تبدیل می‌کنم و با هم وقت می‌گذرانیم. هر جا که ممکن باشد از این کلمات استفاده می‌کنم تا چیزهایی را که می‌بینم بهتر توصیف کنم.» کلمه‌برداری چنین کاری ست.

معیارمان برای انتخاب کلمات چه باشد؟

ابتدا با این دسته‌بندی آشنا شوید:

کلمات موجود در دایره‌ی واژگان هر فرد را می‌توان به دو گروه فعال و غیرفعال تقسیم کرد:

واژگان فعال: کلماتی‌اند که به سهولت، در گفتار یا نوشتار، یا هر دو، از آن‌ها استفاده می‌کنیم.

واژگان غیرفعال: کلماتی‌اند که برای ما آشنایند (حتا اگر معنای دقیقشان را ندانیم) اما در گفتار و نوشتار از آن‌ها استفاده نمی‌کنیم، یا به راحتی در دسترس ذهنمان نیستند.

توجه جدی به این تقسیم‌بندی می‌تواند در زمان کوتاه دایره‌ی واژگانتان را دگرگون کند. چرا؟ چون بسیاری از افراد، به اشتباه، آشنایی با کلمه‌یی را از وجود آن در دایره‌ی واژگان فعالشان می‌پندارند.

برای مثال ممکن است درجایی بخانید «در نوشتن بیش از هر چیزی از ارزیابی نابهنگام نوشته‌هایمان آسیب می‌بینیم. تنها ارزیابی به‌هنگام است که می‌تواند آموزنده و مفید باشد.» در این متن دو کلمه‌ی «به‌هنگام و نابهنگام» برای شما ناآشنا نیست. اما اگر لازم باشد، این کلمات به راحتی از زبان یا قلم شما جاری می‌شوند؟ شاید استفاده از «به‌موقع و بی‌موقع» برایتان سهل‌تر باشد. پرسشی دیگر: آیا واژه‌ی «پژواک» جزو دایره‌ی واژگان فعال شماست؟ یعنی اگر در جایی لازم شد از این کلمه استفاده کنید، به راحتی و حتا ناخودآگاه از زبانتان جاری می‌شود؟ شاید بشود، شاید نه. این موضوع نسبی‌ست، کلماتی که جزو دایره‌ی واژگان فعال شماست، جزو دایره‌ی واژگان غیرفعال دیگری‌ست و برعکس. نویسنده‌یی که در پی گسترش دایره واژگان خیش است پیوسته برای افزایش دایره‌ی واژگان فعالش می‌کوشد.

نکته‌ی ظریف درگسترش دایره‌ی واژگان این است که کلمات را هم‌نگوی‌وار ببینیم: «در تمام عمرم جوری به واژه‌ها نگاه کرده‌ام که انگار اولین بار است که آن‌ها را می‌بینم.»

پس به اشتباه مانند برخی افراد تصور نکنید که نشانه‌ی گسترش دایره‌ی واژگان استفاده از کلمات قلنبه‌سلنبه و از رده خارج است. در تقسیم‌بندی کلمات فعال و غیرفعال، کاری به واژگان متروک زبان نداریم. چرا که اغلب به کار خاندن متون کهن

می‌آیند و استفاده از آن‌ها جز ایجاد معنا برای خواننده سودی ندارد. برای مثال واژه‌ی «فژه» که در این بیت رودکی به چشم می‌خورد کاربرد امروزی ندارد:

«وین فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت

برهاناد ازو ایزد جبار مرا»

صدالبته از واژگان کهن و متروک به شیوه‌های نوینی می‌توان بهره برد، از جمله در معادل‌سازی. برای مثال «رسانه» واژه‌ی قدیمی به معنای حسرت و اندوه است که در کارکرد جدید خود به معادل زیبایی برای «Media» تبدیل شده است.

نه فقط از کتاب‌ها، بلکه از سخنرانی‌ها و مقاله‌ها و ویدیوهای شبکه‌های اجتماعی هم می‌توان کلمه برداری کرد.

چه نوع نوشته‌هایی برای انجام تمرین کلمه برداری مناسب است؟ هر متنی که برای شما جالب به نظر می‌رسد می‌تواند برای کلمه برداری مناسب باشد. بعضی افراد بیشتر از شعر و داستان کلمه برداری می‌کنند و برخی هم سراغ مقالات آموزشی و علمی می‌روند. به هر روی بهتر است که در هر زمینه‌ی سراغ نمونه‌های شاخص و باکیفیت برویم.

اما کلمه برداری کافی نیست، از هر آن‌چه برداشته‌اید در گفتار و نوشتارتان استفاده کنید. کلمات تازه شوق بیشتری برای نوشتن ایجاد می‌کنند.

از کلماتی که برداشته‌اید می‌توانید به هر شکلی استفاده کنید؛ آن‌ها را در یادداشت‌های روزانه‌تان به کار بگیرید، جملات عجیب و غریب بنویسید، شعر و ترانه بگویید و...

داشتن دفترچه یا فایل در موبایل و رایانه برای ثبت کلمات ضرورت دارد. من برای سهولت در کار از همه‌ی ابزارهای الکترونیکی و غیرالکترونیکی برای کلمه برداری استفاده می‌کنم. گاه پیش از نوشتن یادداشتی فقط کافیست چند لحظه‌ی به فهرست کلماتی که برداشته‌ام نگاه کنم. کلمات تازه می‌توانند جرقه‌های خوبی برای افکار تازه باشند.

زمانی می‌توانید بفهمید در کلمه برداری به مهارت رسیده‌اید که هر روز حداقل دو-سه واژه‌ی تازه به فهرست‌تان اضافه شده باشد. یک «کلمه بردار» فعال متفنن نیست، او مثل کسی که شیفته‌ی جمع‌آوری پروانه‌های رنگارنگ است به هر واژه خیره می‌شود و به تفاوت‌ها و شباهت‌های آن واژه با سایر کلمات می‌اندیشد.

اما در کلمه برداری قرار نیست خودمان را محدود به تک کلمه کنیم. برداشتن

گروهی از کلمات و جملات هم می‌تواند بخشی از کلمه‌برداری باشد.

ضمن اینکه همیشه قرار نیست سراغ کلمات غیرفعال دایره‌ی واژگانتان بروید، کلمات جالب (کلماتی که جزو دایره‌ی واژگان فعال شما هستند) هم می‌توانند به فهرست کلمه‌برداری راه بیابند.

آیا کلمه‌برداری سرقت ادبی نیست؟

نه. اول اینکه کلمات ملک مطلق هیچ شخصی نیستند. چه بسا نگرانی برخی افراد به‌خاطر عبارات و جملات است. نخست باید گفت شما از آنچه برداشته‌اید در تمرین‌هایتان استفاده می‌کنید. تقلید اگر درست صورت بگیرد بخش مهمی از یادگیری است. پس وقتی دغدغه‌ی انتشار نداریم، سرقت ادبی معنایی ندارد. دوم اینکه، اگر روزی خاستید عین یک عبارت یا جمله را در متنی آماده‌ی انتشار بیاورید، می‌توانید منبع را نقل کنید و خیال خودتان را راحت.

مثالی از تمرین:

کلمات و عبارات و جملات زیر از کتاب «در کوی دوست»، نوشته‌ی شاهرخ مسکوب، برداشته شده است:

ره‌آورد

وسوسه‌ی سوزان

دید راهیاب

از دالان‌های تلاش معاش می‌گذرم

منوال

وارسته

در کلاف دام‌های روزمره دست و پا می‌زنم

زیستن عمر خود را جویدن و دور ریختن است

چه ملال تاریک و پایداری

همیاد

دشنه‌ی غروب را در پشت روز فرو می‌کند

جهانمند

تمرین ما با استفاده از برخی سطرهای بالا می‌تواند اینگونه باشد (هم می‌توان پیوسته نوشت، هم جملاتی به کل جدا، اینجا حالت دوم را برگزیده‌ام):

«ره‌آورد» از سفر به دنیای رمان دایی جان ناپلئون است که در گفتار روزمره‌ی من هم جاری شده.

«وسوسه‌ی سوزان» نوشتن داستانی درباره‌ی برادرم هیچوقت رهایم نمی‌کند.

«دید راهیاب» او بود که سبب می‌شد هیچ‌یک از کلاس‌هایش را از دست ندهم.

از «دالان‌های تلاش» هر طور شده می‌گذرم و خودم را به قلم و کاغذ می‌رسانم تا قدری بنویسم و بیاسایم.

واژه‌ی «منوال» هزار بار به چشم و گوشم خورده، اما هیچوقت فکر نکرده بودم که معنی دقیقش چیست.

یکی از بهترین کارها برای افزایش دانش کلامی‌تان این است که حین استفاده از واژه‌ها معنای دقیقشان را در سایتی مثل «واژه‌یاب» ببینید.

پیشهاد کتاب: «فرهنگ فارسی بر اساس متون معاصر» از حمزه مؤمنی‌زاده منبع مفیدی برای دیدن کلمات در جمله‌هایی از نویسندگان معاصر فارسی است. شاید با خاندن شاهد مثال‌هایی که در این کتاب برای کلمات آمده، ایده‌های بیشتری برای استفاده از کلمات بیابید.

لودویک وینگنشتاین گفت: «هر واژه‌ی جدید، بذری تازه بر زمین گفت‌وگوست.» کلمه‌برداری را زمینه‌ساز برقراری گفت‌وگویی بهتر با خودمان و جهان پیرامونمان بدانیم.

بخشی از کتاب «محمود، پنج‌شنبه‌ها، درکه»، برزو نابت، نشر بازتاب‌نگار، ص ۸:

«[احمد] محمود لغت‌ها را جمع و یادداشت می‌کند، خودش می‌گوید: «البته من کاری هم کردم. البته کاری که اگر به طور کلیشه‌یی تقلید شود ممکن است نتیجه‌یی هم نداشته باشد. از همان روزهای اول کتابخوانی، به هر لغت یا اصطلاح خوب و تازه‌یی که برمی‌خوردم در دفتری یادداشتش می‌کردم. این یادداشت‌ها را هنوز هم دارم و هر از مدتی مرورشان می‌کنم. این‌طور نیست که همه‌ی این لغت‌ها حاضر و آماده در ذهن من باشند ولی به‌نظم می‌آید وقتی مطلبی می‌نویسم خودشان جایشان را پیدا می‌کنند و به‌دردم می‌خورند.»

بعد از کلمه برداری

بپندار واژه‌یی را از کتابی برداشته‌ای و می‌خاهی باهاش چیزی بنویسی و بسپاریش به حافظه. با این پرسش‌ها قلمت بهتر راه می‌افتد روی کاغذ:

با این کلمه تا کجا می‌توان رفت؟

این واژه در ازدواج با چه کلماتی خوشبخت‌تر است؟

این کلمه یارای توصیف کدام احساس است؟

با این واژه چگونه می‌توان لب به تحسین کسی گشود؟

از واژه بپرس هیچ عاشق شده تا حالا؟

بپرس کدام معنایش را بیشتر می‌پسندد؟

بگو: آی کلمه حاضری حیوان خانگی من باشی و با گربه‌ام همزیستی نیمه‌مسالمت‌آمیز داشته باشی؟

بگو: آهای کلمه، چیزی هست که تابه‌حال به کسی نگفته باشی الا الان به من؟

به عشقِ واژه

گاه متنی رامی‌نویسد تنها به عشق استفاده از کلمه‌یی نویافته. بچگی وقتی کفش نو می‌خرید، دلش می‌خاست تا صبح با همان کفش‌ها بخابد. بیدار شدن با کفش تازه لذتی چندچندان داشت. حالا کلمه‌ها همان کفش‌های کودکی‌اند. واژه را که یافت، آسیمه‌وار هر رقم جمله‌یی که بتواند با آن می‌سازد، حتا جمله‌های جفنگ و بی‌معنی. کلمه از ماهی لیژتر است. باید فوری بندازیش تو حوض مغزت.

او آموخته که بامعناترین سخن‌ها گاهی
وقت‌ها از دل هذیان‌ها بیرون می‌جهند.

لباس واژه‌ها

«املا لباس واژه‌هاست.^۱» این را مری نوریس می‌گوید، ویراستار معروف مجله‌ی نیویورکر.

خیال کرده‌اید جمله‌ی او را آورده‌ام تا از اهمیت املا‌ی صحیح و رسم‌الخط استاندارد بگویم؟ ابدن. (هیچ حوصله ندارم دو ساعت بحث کنم که چرا می‌نویسم «ابدن»، نه «ابدأ»). البته نیازی هم به دو ساعت بحث نیست. دلیل من هم‌خانی گفتار و نوشتار است.^۲)

«زبان مقدم بر خط است.^۳» و بحث درباره‌ی رسم‌الخط (یا رُسْمُ خط) را بسیاری بسیار بهتر پیش برده‌اند و می‌برند و چه بهتر که من حواسم را بدهم به سویه‌های خلاقانه‌ی زبان. عمر اندک است و انرژی اندک‌تر.

باری، حرف درباره‌ی وجد حاصل از استعاره‌هاست. گاه اگر از کتابی ۵۰۰ صفحه‌ی فقط یک استعاره‌ی نوهم برایم بماند، کلاهم را می‌اندازم هوا.

همین استعاره‌ی ساده‌ی نوریس باعث شده با لذت بیشتری به شکل واژه‌ها بنگرم. به جزییات لباس کلمات می‌اندیشم. به احساسات هر کلمه در لباسش... نه، رها کنم، دارد شعر می‌شود. شعرهایم را جای دیگری می‌نویسم.

۱. از کتاب «بین خودمان بماند: اعتراف ملکه‌ی ویرگول‌ها»، ترجمه‌ی طاهر رضازاده، نشر ثالث ص ۴۶

۲. جعفر مدرس صادقی در کتاب «اندر آداب نوشتار»، این قضیه را بهتر و ساده‌تر از همه توضیح داده است.

۳. سخنی از محمد قائد که در چندین نوشته‌ی او تکرار شده است.

همه‌ی کلمات

پل والری درباره‌ی ویکتور هوگو می‌گوید «هیچ کلمه‌یی در زبان فرانسه نیست که در نوشته‌های هوگو به کار نرفته باشد.» مقصود والری زبان‌آور بودن هوگو و تسلط ویژه‌اش به دنیای کلام است.

همیشه این وسوسه با من است که یکی از لغت‌نامه‌های فارسی را بردارم و با همه‌ی کلماتش هر طور شده حداقل یک جمله بنویسم؛ نه برای ویکتور هوگو شدن، برای اینکه این تمرین برنامه‌ی منظمی ایجاد می‌کند؛ می‌دانی باید از الف تا ی واژه‌نامه را به ترتیب در نوشته‌هایت بیاوری.

فرض کنید لغت‌نامه کافه‌یی‌ست که واژگان در آن لمیده‌اند و خوش‌وبش می‌کنند، ما هر روز برای سلام‌علیک با این کلمات سری به کافه می‌زنیم و با چند تا از واژه‌های آشنا و ناآشنا در گوشه‌یی می‌نشینیم و چای می‌نوشیم و گپ می‌زنیم. هدف برخورد متفاوت با کلمات است.

فقط نگاه می‌کنم

در یادداشت‌گاهِ گوشی فهرستی دارم از هزارها واژه که از این سو و آن سو گرد آورده‌ام.

هر هنگام که بتوانم می‌نشینم و تنها به این کلمات می‌نگرم.

چند نمونه:

نهانگاه

طعم‌یاد

دامنگستر

شادمان‌ساز

چالاک

هیچ پافشاری نمی‌کنم که آن‌ها را به‌خاطر بسپارم یا بی‌درنگ در نوشته‌یی بیاورمشان.

اتفاق جالب چندی بعد می‌افتد. می‌بینم بی‌که فشاری به ذهنم آورده باشم، واژه‌های فهرست در گفتار و نوشتارم جاری شده‌اند.

واژه ببینیم. با واژه‌ها ببینیم.

اسم خوب و حس خوب

کار نو کلمه‌ی نو می‌خواهد. کلماتی برای برانگیختنِ تو به حرکت.

به رابطه‌ی نامیدن و انگیزتن اندیشیده‌یی هیچ؟

مثلن الان برای اتاق خابت یک اسم متفاوت بگذار.

حاليا حسّست چیست؟

دستشویی را ببین، همین که اتاق تفکر می‌نامیش، ارج و قرب دیگری می‌یابد.

تأثیر نام‌ها را پیش‌تر دریافته بودم، اما با کارگاهِ «جستارگاه» بهم ثابت شد. انگار همین اسم سبب شده این کارگاه را هفت چندان بیشتر دوست بدارم.

تغییر را با تغییر نام‌ها بیاغاز. جواب هم نداد ضرر نمی‌کنی.

راستی، اسم دفترچه‌ی یادداشت‌های روزانه‌ات را چه می‌گذاری؟

ویژگی نثر الماس‌گونه

«نثر الماس‌گونه» اصطلاحی است که اکبر رادی از آن برای توصیف برخی آثارش که با «انضباطی فولادین» نوشته به کار می‌برد و ویژگی اصلی چنین نثری را اینگونه بیان می‌کند:

«تکرار یک کلمه یا کلمات مشابه به پاره‌ای از طبایع خوش نمی‌آید. به خصوص سخن‌سنج‌ها این دستور را خیلی خوب رعایت می‌کنند. تکرار از یک سو می‌تواند نشانگر فقر نویسنده باشد و از سوی دیگر بی‌حوصلگی و سرسری و باری به هر جهت بودن تلقی شود. این برای من خوشایند نیست، اما دیده‌ام نویسندگانی را که خیلی راحت از کنار این مسائل می‌گذرند. مثلاً قشنگ، زیبا، خوشگل، جمیل و... هم معنا هستند، اما این کلمات برای نویسنده‌ی دقیق، شأن نزول واحدی ندارند و تشخیص وجوه افتراقی مترادفات، از تکرار آن‌ها جلوگیری می‌کند.^۱»

دو نکته را دربابیم:

یک) با دایره‌ی واژگان محدود نمی‌توان به نثر الماس‌گونه رسید. گسترش دایره‌ی واژگان نخستین اولویت نویسنده است. جرج برنارد شاو می‌گوید: «تا زمانی که حداقل پنج مترادف برای هر کلمه ندانید، نویسنده نمی‌شوید.»

دو) دایره‌ی واژگان وسیع نباید به ریخت‌وپاش کلمات منجر شود. آوردن چند مترادف در کنار هم هنری نیست. نثر الماس‌گونه زمانی شکل می‌گیرد که هر کلمه چنان دقیق سر جای خودش قرار بگیرد که هیچ مترادف دیگری نتواند به سادگی جایگزین آن شود.

خوشحالم همسفران مدرسه نویسنده‌ی در طول روز بارها به وبگاهی مانند «واژه‌دان» سر می‌زنند. گابریل گارسیا مارکز زمانی گفته بود: «تعجب می‌کنید اگر برایتان بگویم که من به کم‌کم کوهی از لغت‌نامه‌ها می‌نویسم، و همیشه هم در پی لغت‌نامه‌هایی در زمینه‌ی مترادفات هستم.»

۱. هفته‌نامه‌ی «کتاب هفته»، شماره‌ی ۱۸۲، ۱۳۸۳، ص ۱۵

واژه‌خاه

پیش‌تر این‌گونه نبودم، اما حالا کم‌تر چیزی به اندازه‌ی یافتن واژه‌یی تازه خرسندم می‌کند.

عصر یکی از روزها به کتابفروشی سر زدم. چندان امیدی به یافتن کتاب تازه نداشت‌م، ولی دلم می‌خاست با کلمه‌یی تازه برگردم.

لا به‌لای انبوهه‌یی از کتاب‌های قدیمی چشمم خورد به شماره‌ی پنجم مجله‌ی دبیره (چاپ فرانسه، بهار ۱۳۶۸). در شناسنامه‌ی مجله واژگان آشنایی چون «مدیر مسئول» دیده نمی‌شد. جایگزینش تنها یک عنوان و نام بود: «پاسخور: هما ناطق». به به، پاسخور. کلمه‌ی روزم را جسته بودم.

به خیالم پاسخور برابر نهاد کلمه‌ی «مسئول» است.

همیشه خودم را «مسئول مدرسه نویسندگی» معرفی می‌کنم و از «مدیر» می‌پرهیزم. مسئول یعنی کسی که باید پاسخگو باشد. مسئول بیش از مدیر یادآور مسئولیت است. حالیا، وسوسه‌ی بهره‌گیری از «پاسخور» افتاده به جانم و دور نیست روزی که بگنجانمش کنار اسمم.

از کجا آورده‌ام؟

دوست نیکی در یکی از جلسات دوره‌ی آنلاین نویسندگی خلاق، لب به تحسین شعار مدرسه‌ی نویسندگی (الهام‌گاه شیفتگان نوشتن) گشود و گفتم «الهام‌گاه» را از نوشته‌های قدیمی نویسنده‌ی نامدار تاجیکستان، صدرالدین عینی^۱، وام گرفته‌ام.

و این بهانه‌یی‌ست تا بگویم که از آثار فارسی در سایر سرزمین‌ها نیز می‌توان بسیار آموخت. فارسی در افغانستان و تاجیکستان و پاکستان و هند پر از واژه‌های ناب‌ی‌ست که جای آن‌ها را نباید در گفتار و نوشتار امروزمان خالی گذاشت.

چند نمونه از لغات گویش فارسی سمرقند را ببینید:

بدگیر: کینه‌ور، شکاک

بی‌ایست: متصل، بی‌فاصله

بی‌دوا: بد، نازیبا، ناهنجار

خرخشه: نزاع و مناقشه‌ی بی‌موقع و بیهوده

دودله: ناقطعی، ناباور، شبهه‌دار

دهن‌کلان: شخص بانفوذ، دارا، خودستا

سیرخواب: آدم بسیار خواب، دوستدار خواب

ناشد: شخص بی‌لیاقت

نیم‌کاله: کار ناتمام، سست، ضعیف

دلخوشی بزرگی‌ست، به فارسی نوشتن.

۱. اخگر انقلاب (آثار برگزیده)، صدرالدین عینی، نشر مدید، ۱۳۹۹

سمرقندیان چه می‌گویند، رسول هادی‌زاده، به‌نشر، ۱۳۸۲

از سنجه‌های واژه‌اندوزی

در واژه‌اندوزی نخستین معیارمان این است:
 آیا این واژه را در گفتار یا نوشتارم، فعالانه به کار می‌برم؟
 اگر نه که برمی‌داریمش و در تمرین‌هایمان آنقدر ارزش کار می‌کشیم تا فعال شود.
 اما این سنجه هم می‌تواند غربال مناسبی باشد:
 آیا این واژه کمک می‌کند تا اندیشه یا احساسی را بهتر بیان کنم؟
 اینطوری شاید کلمات کم‌تری بیاییم، اما بر کیفیت واژه‌اندوزی می‌افزاییم.
 مثال:

«ناهم‌نظری»

تا این کلمه را دیدم به خودم گفتم:
 به به، کمک می‌کند تا عباراتی مثل «عدم توافق» و «اختلاف نظر» و «هم‌نظر نبودن» و... را فشرده‌تر بیان کنم.
 البته چندان آتش دهن سوزی هم نیست.
 ولی زاقارت‌ترین لغات هم گاه در تنوع بخشی به متن کارآمدند.

ذره‌بین‌زاده‌ها

ذره‌بین بگیر روی واژه‌ها تا ببینی چه آتشی به پا می‌کنند. هیچ مهم نیست کدام کلمه را می‌گذاری زیر ذره‌بین. کیفیت ذره‌بینی که ساخته‌یی شرط است. با ذره‌بین دیگران طرفی نمی‌بندی. هر نویسنده‌یی باید ذره‌بین خودش را بسازد. ذره‌بینی بساز از ذرات تجربه‌ها، خاطره‌ها و خیال‌ها، بگیرش رو کلمات و آنقدر زیر خورشید نگهش دار تا الو بگیرد آتشِ شعر و قصه، تا گرم شوی، گرم شویم، پخته شویم.

لجن کردن

هم در نوشتن هم در خاندن، نگاهم به کلمات عین‌هو نگاه کارگردان است به بازیگران. در هرمتنی برخی واژه‌ها نقش اصلی‌اند و برخی نقش مکمل و بسیاری هم لابد سیاهی لشکر.

مثال:

توی رمان «ناسور» صالح ذکاوتی چشمم خورد به این سطرها: «سال‌های قبل بدون اینکه چیزی را به زبان بیاورم یا جایی بنویسم همه‌ی معنای زندگی‌ام شده بود یک واژه. یک مفهوم. یک فرهنگ. و آن کلمه‌ی مادرمرده هجرت بود. هجرت از هندبجان به تهران. و حالا یک انقلاب دیگر، یک تغییر و یک بحران دیگر لازم است تا از این مخمسه رها شوم و خودم را زنده نگه‌دارم. تنها فخری می‌داند و می‌فهمد که من در چه مخمسه‌ی بدی لجن کرده‌ام و تکان نمی‌خورم.» (ص ۱۱۸)

بله، خودش است: «لجن کرده‌ام». ندیده بودم کسی در توصیف‌گیر افتادن تو مخمسه، «لجن» را اینطوری بگذارد کنار «کردن» و ازش بازی بگیرد.

پس بگذار پُرخنده ترانه‌ی «صدام کردی» را هم تحریف کنیم:

«لجن کردی لجن کردی گونه، اگرچه خسته و خاموش بودی.»

این هم یکی از امراض من است که واژه‌های تازه‌یاب را می‌تپانم توی ترانه‌های پاپ. لابد اینطوری بهتر نهادینه می‌شوند توم.

از حس‌واژه‌ها

گاه شعر می‌خانم تنها برای افزودن چیزی به فهرست «حس‌واژه» هام.

برای مثال به این رباعی ایرج صف‌شکن بنگرید:

نزدیک نیا که سخت مسموم توام

یک عالمه پنجه‌ای و من موم توام

گفتند کجایی و کجا خانه‌ی توست

من لکه‌ی گُر گرفته‌ی بوم توام

«موم» حس‌واژه‌ی برگزیده‌ی من از این شعر است، واژه‌یی که شاید در بافتاری دیگر حس‌واژه ندانمش.

واژه در جمله معنا و شخصیت می‌یابد.

واژه‌ها را

به جمله‌های مختلف ببریم تا

دم به دم

از دیدن چهره‌های ناپیدایشان

غافلگیر شویم.

ژرفابخش

نویسنده به واژه‌ها ژرفا می‌بخشد.

تو می‌نویسی تا بگویی، آی آدم‌ها، که گوشی به دست نشسته و شاد و خندانید، من این کلمه را جور دیگری می‌فهمم.

امیرحسین افراسیابی در پیشانی دفتر شعر «ایست‌گاه» نوشته بود:

«ایست‌گاه نشانه‌ای است زمان-مکانی که بر ایستایی دلالت دارد.

ایست‌گاه، زمان-مکانی است میانِ دو سفر. زمان-مکانی بعد از پایان و دلهره‌آغاز. حاضر، ایستا و معلق میانِ زمان‌ها و مکان‌های غایبِ جاری.

آن‌که در ایست‌گاه توقف می‌کند، از جایی در گذشته آمده است و به جایی در آینده می‌رود.

ایست‌گاه، مرزی است حاضر، در میانِ دو جهانِ غایب، دو جهانِ دور از دست‌رس.»

حالیا «ایست‌گاه» در نظرت عمق دیگری نیافت؟

بگو از وسوسه‌ها؛ کدام واژه را، با تعریفی ژرف، از آن خود خواهی کرد؟

واژه‌ی آسمان خراش

چهار روز پیش یکهو کنج‌کاو شدم بدانم کلمه‌ی «آسمان خراش» را چه کسی ساخته. در رابطه با خیلی از واژه‌هایی که به‌نظرم جالب می‌آیند چنین حسی ندارم و صدا البته که همه‌ی واژه‌های تازه هم اینطور نیستند که بشود سازنده‌شان را یافت؛ اما حس کردم این یکی سازنده‌ی خلاق دارد که می‌توان شناخت.

کلمات برایم از هر چیزی رازآلودترند. کاش به داستان شکل‌گیری تمام واژه‌ها دسترسی داشتیم. کلمه برایم از زمانی مهم شد که تصمیم گرفتم بی‌نوشتن زندگی نکنم. وقتی همه چیز زیست شخصی‌ام را در پیوند با نوشتن دیدم - یا حتی به‌زور تلاش کردم ببینم - فهمیدم که باید بچسبم به واژه (در اینجا منظورم از واژه کل زبان است)، واژه را خوب بشناسم تا بتوانم کاری با نوشتن - یا به عبارتی زندگی‌ام - بکنم. یاد پرسوناژ مرد نمایشنامه‌ی «یک دنیا معذرت» افتادم، مرد بی‌اعصابی که گند زده به زندگی مشترکش و در جایی از تک‌گویی طولانی‌اش می‌گوید: «کلماتن که به ما دستور می‌دن، چون یه بنی‌بشری تو اتاقش، یه جایی، شاید تو یه دیر یا یه جایی توان مایه‌ها، یه‌هو یه کلمه به ذهنش می‌رسه و بعدش راه می‌افته این‌ور اون‌ور به همه فخر می‌فروشه که خودش این کلمه رو پیدا کرده. یه حیوون یا گیاه مشخص یا از این قبیل - اگه فکر می‌کنی این مثال حساب نیس، تو یه چیزی انتخاب کن - زین‌پس اسمش می‌شه فلان و بهمان. بعدشم دوستدارای اون راهپ‌دیرنشین، حُب، تو دیر شروع می‌کنن به استفاده از اون کلمه و سرِ ضرب، بخوای و نخوای، می‌بینی قرن‌ها گیر کرده‌یم بین کلمه‌هایی که این جورِ به‌وجود اومده‌ن.»^۱

باری، یک روز که اتفاقی در کتابفروشی چشمه‌ی انقلاب چشمم خورد به کتاب «ناصر و ثوقی: زبان فارسی و ادبیات معاصر» و صفحه‌یی که در آن «آسمان خراش» در فهرست واژه‌هایی که ناصر و ثوقی ساخته و یا به‌عنوان معادل برگزیده، آمده بود. بله، حالا کیفورم از خاندن کتاب و آشنایی با آدمی که «آسمان خراش» داده به فارسی امروز.

۱. از کتاب «اینجا همه می‌بخشند»، نیل لیبوت، ترجمه‌ی پژند سلیمانی، نشر نیلا، ص. ۱۱۴ و ۱۱۵»

هر واژه یک ثروت است

«هر واژه یک ثروت است و سانسور هر واژه، یک فاجعه، یک گام به سوی فقر و توحش. انسان بدون داشتن واژه، برابر است با انسان پیش از دوره‌کهنه سنگی که هنوز ارتباط کلامی را نشناخته بود. انسان هر چه بیشتر واژه داشته باشد، متمدن‌تر است. تمدن، چیزی جز انباشت واژه‌ها نیست.»

-منصور کوشان

واژه اگر ثروت است، می‌توانیم به بذل و بخشش آن نیز پردازیم؟ چگونه اما؟
با نویسندگی. نویسنده واژه‌بخش است. خام‌واژه‌های زبان هرروزه را می‌گیرد،
می‌پرورد، صیقلی می‌کند و می‌بخشد.

نویسنده‌یی که واژه را ثروت بداند، نمی‌تواند بد بنویسد.

جو ویتالی گفت از هر چیزی ببخشی، بیشتر از همان جنس دریافت می‌کنی،
مثلن اگر بیشتر پول ببخشی، پول بیشتری به چنگ می‌آوری.

واژه را که ببخشی چه می‌گیری؟

کلمات مرا صید می‌کنند

وقتی ته می‌کشید، تنها استعاره می‌توانست ذهنش را گرم نوشتن کند و از هراس و آسیب‌ه‌گی کمبود ایده برهاندش.

سطری از شعری افتاده بود سرزبان‌ش:

«کلمات مرا صید می‌کنند»^۱

کلمات او را صید می‌کنند یا او کلمات را؟

یاد جمله قصاری استعاری افتاد:

«هنر انگل زندگی است، همان‌طور که نقد انگل هنر است.»^۲

پرسید:

من انگل کلماتم یا کلمات انگل من؟

دید همه‌ی ماجرای نوشتن برمی‌گردد به جوابش به این پرسش.

کلمات از تو می‌گیرند یا تو از کلمات؟

شاید بگویی دادوستدی در جریان است.

اما همیشه یکی بیشتر می‌دهد و دیگری بیشتر می‌گیرد.

انگل کلمات، کلمات انگل.

۱. ژیل مساعد، از «غزالان چالاک خاطره»، ۱۳۶۴، ص ۹۲

۲. کنت تاینان (منتقد انگلیسی)، گفته‌های بزرگان هنر، ترجمه‌ی روبرت صافاریان، ص ۱۶

واژه‌پوک

تا کلمه‌یی ترکیبی دیدی کنج‌کاو شو با اجزای آن کلمه چه ترکیب‌هایی دیگری ساخته شده است.

راه گسترش دایره‌ی لغات این است، نه که فقط کلمه حفظ کنی. ساختارها را که بیاموزی بی‌که برای واژه‌یابی زور بزنی، ترکیب‌های مناسب را بداهه می‌سازی، و جالب اینکه می‌بینی بیشتر آنچه ساخته‌یی در زبان سابقه دارد.

البته رسیدن به چنین سطحی نیازمند دانش و بینش زبانی است. دانش شاید در کوتاه‌مدت به دست بیاید اما بینش ثمره‌ی سال‌هاست.

برای مثال، چندی پیش، «کله‌پوک» تالایی افتاد توی حوض سرم و موجی راه انداخت که بیا و ببین.

«کله+پوک»

اول با «کله» سروکله زدم: کله‌قند، کله‌خر، کله‌گنده و...

بعد کرمم گرفت ببینم با «پوک» چه ترکیب‌های دیگری ساخته شده.

مغزم پوکید ولی چیزی نجستم.

ناچار، گام بعدی را برداشتم:

ساخت ترکیب‌های تازه.

(صدالبته که واژه‌گزینی اگر به منظور معادل‌سازی برای واژگان بیگانه باشد، ماجرایی دیگری ست.

واژه‌بازی ما شاید کلماتی بزیاید که تنها به کار نامیدن محصول و برند یا شعر و طنز

می‌آیند. پس هدفِ افزودن واژه‌یی جدی به دنیای علم و فکر و فلسفه نیست.)

دیدم نه، ساختن کلمه‌یی خوش‌آهنگ با پوک به این سادگی‌ها نیست:

واژه‌پوک، سایه‌پوک، ایده‌پوک، چراپوک، چی‌پوک، چاره‌پوک، نازپوک، خرپوک،
رازپوک، مرزپوک، دستپوک، راستپوک، نیازپوک، راهپوک، شیرپوک، روزپوک،
خیارپوک، سبزپوک، پاکپوک، پیرپوک، دلپوک و...

«واژه‌پوک»، دست‌کم سرنامِ این یادداشت که می‌تواند باشد، مرسی، به.

تکرار: این بازی‌ها صرفن نوعی سرگرمی ست برای اُنس بیشتر با زبان.

فقط در نوشتار

از پرسش‌هایم برای حساسیت بیشتر روی واژه‌ها یکی هم این است:
کدام واژه‌ها را در نوشتار راحت به کار می‌بری اما در گفتار نه؟
می‌توان فهرستی نوشت.

خاصیتش؟

درک بهتر تفاوت گفتار و نوشتار و امکانات ویژه‌ی هر کدام.

از فهرست من:

آغازیدن

دمیدن

ستردن

سخن

اندیشه

به‌هنگام

نابهنگام

دیرباز

همچنین می‌توان از خود پرسید:

آیا برخی واژه‌هایی که فقط به نوشتار من راه می‌یابند، واقعن وصله‌ی ناجور
گفتارند یا نه، تنها مسئله‌ی اُنس در میان است و کمی که به کارشان ببرم برایم
مأنوس و آشنا می‌شوند؟

وسواسی‌ترین مامانِ کلمات

و اینطوری‌ست که گاه کتابی می‌گشایم تنها پی پاسخ این پرسش:
کدام کلمات این کتاب یاری‌رسانِ منند در نام‌گذاریِ احساساتم؟
چند نمونه از دفتر شعر «شهری در شعاع باد»:

شقه‌شقه	شناور	خاکستر	عطش	چکیدن
ساییدن	تشنه	پناه	تبخیر	غرقه
ازدحام	سهم	نفیر	نیاز	مدهش
ورطه	مخدوش	افراشته	چمیده	چله
توفیدن	رعد	نہان	تهی	دریده
پنجه	سرکش	همیشه‌خواه	نبض	سوگند
دفن	خالی	برهنه	زنجیر	پوست
نخ‌نما	معنا		بهانه	

این واژه‌ها هیچ عجیب و غریب نیستند، پس چرا در کتاب می‌جویمشان و حتا می‌گذارمشان سر سفره‌ام با شما؟ محض یادآوری. گردوغبار کلمه را هر روز باید زدود، تو بگو عین رفتار وسواسی‌ترین مامان دنیا با بلورهای ویتَرینش.

و برهان دیگر: درک سومین و چهارمین و پنجمین و ششمین و هفتمین معنای واژه از رهگذر تماشای آن در بافتار آثار ادبی.

مثل «عشق» و «پرنده» و «باران» که در شعر زیر کارا و هم‌کنارند:
«کاش تو می‌دانستی که عشق بهانه‌ای‌ست

تا پرنده

معنای تو را

برای باران تعریف کند»^۱

۱. غلامحسین نصیری‌پور، ۱۳۸۸

۲. همان

کلمات متروک به چه کار می‌آیند؟

واسه کلمه‌برداری گاه سری به آرامگاه واژگان فارسی می‌زنم. اما کلمات متروک آیا کاربردی هم دارند؟

بله، نخست آنکه شناخت آن‌ها درک متون کهن را سهل‌تر می‌کند.

دومین دلیل تخصصی است: به کار واژه‌گزینی برای اصطلاحات بیگانه می‌آیند؛ یعنی برخی مترجمان و نویسندگان و فرهنگستان، به جای برساختِ نوواژه، واژگان متروک را به عنوان برابرنهاد به کار می‌بندند و واژه را با معنای تازه‌یی به زبان بازمی‌گردانند.

سه دیگر اینکه می‌توان از این کلمات بهره‌ی شاعرانه برد؛ یعنی شعر را می‌دهد تا دستمال برداری و گرد کلمه را بگیری و دوباره بگذاریش تووِ پترین زبان.

به همین دلیل‌ها و از آن مهم‌تر دلبستگی‌ام به سروشکل کلمات پارسی، هرازچندی دستچینم از فرهنگ «واژگان متروک زبان فارسی»^۱ و لغت‌نامه‌هایی از این قبیل را هم‌رسان می‌کنم با شما همسفره‌های دلم:

آبکامه

نام خورشی است معروف که در «صفاهان» از ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشک شده و سرکه سازند و آن را به عربی «مری» خوانند.

مر او را آبکامه جوی و شوره

وگزنه ملخ هندی، گزنه بوره

میسری

۱. نسرین مظفری، نشر شلاک، ۱۳۹۰

آچاردن

چاشنی و آچار به طعام زدن.
 راست نگردد دروغ و مگر به چاره
 معصیت را بدین دروغ میاچار
 ناصر خسرو

آدرنگ

رنج و محنت و آفت را گویند.
 نباشد کوه را وقت درنگ تو درنگ تو
 جهان هرگز نخواهد تا تو باشی آدرنگ تو

آزادوار

نام لحن و نوایی از موسیقی.
 داستان‌های چنگش سبزه بهار باشد
 نوروز کیقبادی آزادوار باشد
 منوچهری

آسمانه

سقف خانه را می‌گویند.
 کنون لاجرم چون سخن گفت بایدت
 بماند تو را چشم بر آسمانه
 ناصر خسرو

آهمند

کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را بفریبد. گناهکار، دروغ‌گو.
 کفش سوختی گر بدی آهمند
 وگر راست بودی نکردی گزند
 اسدی

الفنجگاه

جای اندوختن، جای گرد آوردن و جمع کردن. محل ذخیره.

این جهان الفنجگاه تو است
 سر مزن چون خر در این خانه‌ی خراب
 ناصر خسرو

انبسته

هر چیز که آن بسته و سخت شده باشد و به دشواری و اشود و حل گردد.
 خون انبسته همی ریزم برین رخسار
 ز آن چنان کز خاک بود انبودنت
 رودکی

(خداوکیلی معادل خوبی برای «یبوست» نیست؟)

انجیده

خرد شده و ریز ریز شده.
 ز تیرش رخ مه سکنجیده شد
 ز تیغش دل چرخ انجیده شد
 لیبیی

اندمه

به یاد آوردن غم‌های گذشته است.
 بهترین یاران و نزدیکان همه
 نزد او دارم همیشه اندمه
 رودکی

انگشتال

مردم ضعیف و نحیف و علیل و بیمارناک و صاحب نقاهت را گویند.
 ز خان و مان و قرابت به غربت افتادم
 بماندم این جا بی ساز و برگ و انگشتال
 ربنجنی

فواید لغوی

دیدم یکی از دلایل اساسی‌ام برای رفتن سراغ برخی کتاب‌ها فقط «فواید لغوی» است؛ این عبارت را اول بار در برخی تحصیحات‌های ایرج افشار از متون کهن دیدم؛ بخشی برای برشمردن کلمات خاص و متفاوت کتاب.

پس ممکن است موضوع کتاب یا اندیشه‌ی نویسنده چندان باب طبعم نباشد، اما فواید لغوی و سوسه‌ام کند.

برای مثال، نثر مهرداد اوستا را به همین هدف می‌خانم. این واژه‌ها از کتاب «تیرانا» ی اوست:

آرامش خیز	اشک بار
آرزوسوز	ریحانگی
دست فرسود	درنگ فرسا
دیرانگاری	شرم افروز
افسون آمیز	آرمان سوز
خواب سوز	انتظارافروز
کژنیوش	سفرساز
مسافرسوز	طراوتبار
تشنه کام	رمزآسا
هنگامه جو	پای فرسا

جمله‌های فشرده

سال‌ها پیش با دوستی وسط بلوار کشاورز قدم می‌زدیم که بحث کشید به «کلمه» و گفت: «هر کلمه جمله‌یی‌ست فشرده.» جوری به وجد آمدم که نگوونپرس. انگار همین حرف ساده کلیدی بود که می‌توانست نثرم را موجزتر کند. پس از آن، هنگام مطالعه حواسم به این نکته هم بود که ببینم چطور یک کلمه، جور عبارت یا جمله‌یی را می‌کشد. برای مثال امروز در نوشته‌یی خاندم: «...برخی از انجام‌یافته‌های ما بود.» به به، «انجام‌یافته‌ها»، پس دیگر نمی‌نویسم «برخی از کارهایی بود که ما انجام دادیم».

مثالی دیگر:

در پیش‌نویس یادداشتی نوشتم: «...برای غلبه بر احساساتی که از توان آدم می‌کاهند...» و از کار فارغ شدم و شروع کردم به تورق کتاب‌ها و چشمم خورد به «توانگاه». و سریع رفتم جمله‌ام را این‌گونه ویرایش کردم: «...برای غلبه بر احساسات توانگاه...»

هنگام بازنویسی از خود بپرسید آیا می‌توانید هر عبارت یا جمله را در کلمه‌یی خلاصه کنید؟

نباید توانایی فارسی در ترکیب‌سازی را دست‌کم گرفت.

واژه‌سازی برای اسم کتاب

از رایج‌ترین پرسش‌ها این است: «چگونه برای کتاب اسم انتخاب کنیم؟»
راه‌ها بی‌شمارند، اما یکی از جالب‌ترین‌ها و درعین حال دشوارترین‌هاش ساختن
واژه‌یی تازه است که اگر موفق از آب دربیاید حسابی در ذهن‌ها ماندگار می‌شود.

چند نمونه:

دیرمات	دوزخ‌فات
سعید منافی	از سروش پاکزاد
آرامسایشگاه	غماوند
بهمن فرسی	تقی تقی‌پور
کاج‌زدگی	اندوه‌گرد
ضحی کاظمی	از محمد علی علومی
سگ‌سالی	مادرد
بلقیس سلیمانی	از علی عبدالرضایی
طلابازی	اندوهیادها
امیرحسین شربانی	محمد حقوقی
سالم‌رگی	قلم‌رنجه
اصغر الهی	بهاء‌الدین خرمشاهی
بودگانیها	نیشدارو
علی محمد حق‌شناس	علی مؤذنی
	عشق‌گشی
	محمد بهارلو
	مسافرنامه
	شاهرخ مسکوب

واژه‌های واژه‌گردان

در یکی از جلسات دوره‌ی «واژه‌گردان» از تفاوت دو شیوه‌ی واژه‌سازی (ترکیب و اشتقاق) حرف زدیم و کمی هم به واژه‌های جعلی در «دساتیر» پرداختیم. بخش جالب جلسه، بررسی تمرین‌ها بود. منتخبی از ساخته‌های واژه‌گردان را ببینید: هازمو: موهایی که هیچ‌جوره حالت نمی‌گیرند.

شادی صفوی

عشق‌آب: عشق دروغین، آبکی و سطحی

بتول آقارحیمی

دودراه: راه مبهم و تاریک

فرزانه محرزاده

سُردل: کسی که همواره به یکی دل می‌بازد.

سرور اعظم بیاتانی

نازچال: خطاب کردن کسی که چال‌گونه دارد.

فاطمه رضاییان

گوش‌مرده: کسی که هرچه صدایش می‌کنند جواب نمی‌دهد.

آرمیتا آراین

غم‌قاپ: هر چیز و هر کسی که غم آدم را بشورد و ببرد.

معصومه حیدری

شب‌چه: غروب خورشید

فاطمه قاسمی

شورکام: آدمی که گفت‌وگو با او فشارت را بالا می‌برد.

گلی موعودی

روزقاپ: گوشی و شبکه‌های اجتماعی

سمیه توکلی

تن‌راه: تنی که تمایل دارد راه برود.

الهام حبیبی

سبزه‌آه: دلیل امیدوارکننده‌یی که در روزهای سخت مشوق ما برای ادامه دادن است.

میترا رستگاران

کاش لب: کسی که حسرت‌خور همه چیز است.

ملیحه پورنامداری

شاش دم: چای‌یی که هنوز دم نکشیده است.

نجمه اصغری

نورچین: پنجره‌یی که نور از آن وارد خانه می‌شود.

آیلین حاجی‌پور

تاس پوش: کسی که از کلاه‌گیس برای پوشاندن تاسی سرش استفاده می‌کند.

مهدیس اقبال

شرپاش: کسی که شرش به همه می‌رسد، خیرش نه.

فاطمه ایمانی

عاج‌دل: آدم سرد و خشن

زهرا مرادپور

لیزکار: همه کارهایش برای سُر دادن بقیه است.

مریم مطلق



واژه‌اندوزی با واژه‌بازی و واژه‌سازی

مثلاً اتفاقی چشمت می افتد به: «دل‌مرده». همین جا درنگ کن و از خودت بپرس این کلمه از چه اجزایی تشکیل شده: «دل+مرده». بعد می‌توانی به واژه‌هایی فکر کنی که با یکی از این اجزا ساخته شده‌اند: «دل» (که خیلی هم پرکاربرد است):

دل‌گیر، دل‌باز، دل‌خواه، دل‌نگران، دلدار، دل‌واپس و...

و «مرده». همتایان این واژه سخت‌تر به ذهن می‌رسند.

متضاد مرده را دریاب: «زنده». دل‌زنده. به به. نخست «سرزنده» به ذهن متبادر می‌شود. دیگر چی؟

در این گام بهتر است به جای گشتن دنبال کلمات موجود، خودت واژه بسازی. اینجاست که واژه‌بازی آغاز می‌شود:

خرزنده، تب‌زنده، شیرزنده، گاوزنده، پازنده، لپ‌زنده، داغ‌زنده و...

خرمرده، تب‌مرده، شیرمرده، گاومرده، پامرده، لپ‌مرده، داغ‌مرده و...

بیشترش زباله است و به کار نمی‌آید. شاید همه‌اش. پس چه فایده؟

هدف شناخت ساختارهاست و ساختن ذهنی حساس به واژه.

در مرحله‌ی بعد می‌توانی جای «زنده» را عوض کنی و بیاوری سر کلمه. اول هم بهتر است به کلمات موجود فکر کنی:

زنده‌دل، زنده‌یاد، زنده...

سپس کلمه بسازی:

زنده‌زار، زنده‌جور، زنده‌شب، زنده‌غم، زنده‌مهر، زنده‌سوز، زنده‌خوب، زنده‌جا و...

سپس تر می‌توانی از واژه‌هایی که بهترند در تمرین هایت استفاده کنی.

با «زنده» واژه‌باز، اما خوش‌آهنگ و بامعنا.

هنگامی که معنی کلمه‌یی را نمی‌دانید چه می‌کنید؟

یک: از کنار آن می‌گذرید.

دو: معنایی را حدس می‌زنید و رد می‌شوید.

سه: فوری سراغ لغت‌نامه می‌روید.

چهار: می‌درنگید و به معناهای احتمالی واژه می‌اندیشید، سپس در واژه‌نامه معنای آن را می‌جوئید.

برای واژه‌بازها چهارمی می‌تواند جرقه‌یی برای ایده‌های تازه باشد.

بگذارید کلمات زیر خوراک کنج‌کاوی‌تان را فراهم کنند:

دل‌آسا

دشواررو

شاشک

کوبه

گشتگی

پس از اینکه به اندازه‌ی کافی به معنی هر واژه فکر کردید، لغت‌نامه را بگشایید.

ره‌آورد این تمرین رسیدن به نگاهی دقیق‌تر و متفاوت‌تر به واژه‌هاست.

معنی واژه‌ها در کتاب «ذیل فرهنگ‌های فارسی»:

دل‌آسا: خواهان؛ خواهنده؛ مجازاً نیازمند و گرسنه

دشواررو: مزمن، دیرگذر

شاشک: نوعی حشره‌ی گزنده که از پشه بزرگ‌تر است

کوبه: ابزار کوبیدن؛ کلوخ‌کوب

گشتگی: دگرگونی؛ تغییر

گفت‌وگو برای گسترش دایره‌ی واژگان

از دیدن برخی عادت‌های نویسندگان بزرگ به وجد می‌آیی و شوق بیشتری برای خاندن و نوشتن می‌یابی. برای مثال، این حرف خورخه لوئیس بورخس شما را هوس نمی‌اندازد که روزتان را با واژه‌نامه شروع کنید؟

«من هر روز صبح یک ساعت فرهنگ لغات را مطالعه می‌کنم، چون لغات برای شاعر مانند آجر برای معمار است.»

واژه‌نامه را بگشاییم.

کمی میان صفحات پرسه بزنیم و ده-پانزده کلمه را در فهرستی یادداشت کنیم.

سپس دست هر واژه را بگیریم و به مکان‌های گوناگون برویم.

از کلمه بپرسیم.

ای واژه، تو در کنار دریا چه چیزهایی را برایم تداعی می‌کنی؟

لحظه‌یی بعد کویر را تخیل کنیم.

آهای لغت، در این کویر داغ، ذهنم را چگونه برمی‌انگیزی؟

کلمه در کنار ساحل شاید تو را به شعر برساند و لحظاتی بعد، در میان صحرا داستانی را در ذهنت برویاند. پس کلمات را به جاهای مختلف وصل کنیم و با پرسش‌های پی‌درپی راه تداعی را بگشاییم.

لغات زمانی در ذهن ما ماندگار می‌شوند که با آن‌ها گفت‌وگو کنیم.

پیشنهاد:

اگر دنبال یک لغت‌نامه‌ی کاغذی خوب می‌گردید پیشنهادم «فرهنگ موضوعی فارسی» از بهروز صفرزاده است. امتیاز این لغت‌نامه دسته‌بندی موضوعی متنوع آن است که کار هر نویسنده‌یی را بسیار راحت می‌کند. می‌توانید هر بار روی موضوع خاصی تمرکز کنید و طیفی از کلمات مرتبط را به دایره‌ی واژگانتان بیفزایید.

از لغت مایه‌ها

یک پوشه هم دارم در یادداشت‌گاهِ گوشیم به نام «لغت مایه‌ها»؛ مجموعه‌یی است از واژه‌ها و پیشوندها و پسوندهایی که گاهِ واژه‌سازی پی‌شان می‌روم. بخشیش فعلنِ پیشکش، بقیه‌ش بماند پیش‌تر:

رگ

گرایی

فهم

تاب

یابی

مانند

باور

سیما

گستر

آسا

آشوب

دار

خودآزاری‌های آموزنده

حرف درباره‌ی واژگانی‌ست که بسامد بالایی در گفته‌ها و نوشته‌های ما دارند. همان کلماتی که تکرارشان موجب ملال و دلزدگی از نوشتن است، خاصه اگر بسیارنویس باشی.

برای مثال من در یادداشت‌های شخصی‌ام از «خب»، «حتا»، «باید»، «خوشحالم»، «پیشانم»، «اصلن»، «حتمن»، «اینطوری»، و «خیلی»، خیلی استفاده می‌کنم (اینجا سخن درباره‌ی معنا یا املای این واژه‌ها نیست که آن بحث دیگری‌ست. حساب حروف اضافه و ربط و نشانه‌یی مانند «را» و «که» و «از»، «و» و... هم جداست که گریزی از تکرار آن‌ها نیست).

باری، گاهی می‌توان خودآزارانه از استفاده‌ی تکیه‌کلام‌ها و واژگان پرکاربرد پرهیخت. این‌گونه محدودیت‌ها در کشف امکانات تازه‌ی زبانی مفیدند.

البته این کار محدود به کلمات نیست و در نحو زبان و جمله‌سازی هم می‌توان چنین کرد. مثلاً انواعی از روش‌های جمله‌سازی را کنار بگذاریم و برای صورت‌بندی جملات از ساختارهای دیگر بهره ببریم.

برگردیم به کلمات: اگر بنا باشد، دست‌کم برای مدتی، بعضی از کلمات را استفاده نکنید، چه واژه‌هایی را برمی‌گزینید؟

کلکسیونر کلمات

از هیجان‌انگیزترین لحظه‌های کودکی‌ام انتظار شبانه برای پدرم بود. همیشه از دخل تعمیرگاهش چند سکه‌ی پنج‌ی و ده‌ی و بیست‌وپنجی برایم می‌آورد.

از سه-چهار سالگی مرض کلکسیون جمع‌کردن داشتم. قوطی کبریت، تیل، لوبیا، کارت بازی و قاب سی‌دی از چیزهایی هستند که هر کدام را در دوره‌ی از کودکی وسواس‌گونه گردآورده‌ام.

هرگز این عادت از سرم نیفتاد. در نوجوانی کاریکاتور جمع می‌کردم، همین سبب می‌شد گاه در یک روز پنج-شش تا روزنامه بخرم. در اوایل جوانی کارم به فیلم جمع‌کردن کشید و بعد هم به گردآوری انواع کتاب‌های شعر و داستان و فلسفه و...

حالا اما احساس می‌کنم ارزشمندترین چیزی که می‌توانم کلکسیونی از آن داشته باشم، یافته‌ام: کلمات - کلکسیونی در ذهنم با نمودی آشکار در گفتار و نوشتارم.

با مزایای آشنای دایره‌ی واژگان وسیع کاری ندارم. واژه‌ها برایم مهم‌اند چون متنوع‌ترین و گسترده‌ترین ابزار «بازی» را در اختیارم می‌گذارند.

زندگی وقتی جالب می‌شود که بازی مخصوص خودت را بیابی و خوب بازی کنی.

پیشنهاد نوشتن: اگر تاکنون حتا نیمچه کلکسیونی از چیزی گرد آورده‌اید، درباره‌اش بنویسید. داستان، خاطره یا مقاله فرقی نمی‌کند. به ریشه‌های علاقه‌تان به آن چیز به خصوص بپردازید.

لغت‌آماده‌ی این تیره‌شبان

حیات‌واژه چیست؟

حیات‌واژه کلمه‌یی است که مفهوم آن در پیوند با بودوباش ماست.

حیات‌واژه کلمه‌یی است که مهم‌ترین و زیباترین اولویت‌های زندگی‌مان را یادآوری می‌کند.

حیات‌واژه بسته‌ی فشرده‌یی از معانی زندگی ماست.

حیات‌واژه‌های من:

عشق	آزادی	نوشتن	زبان
ادبیات: شعر، داستان و نمایشنامه		آموختن	دهش
طنز	آینده	پیاپی‌روی	کتاب
استعاره		ذهن	پرسش

ساده‌ترین راه برای آغاز متنی خلاقانه

فرض کنید دو گروه از کلمات را گذاشته‌اند جلوی شما تا یکی را برگزینید و با استفاده از آن بداهه‌نویسی کنید. در چنین وضعیتی انتخابتان کدام یک از این دو است:

یک	آرامش	آزادی	آینده
دو	پنکه	بومرنگ	کلید

گروه اول حاوی مفاهیم و واژگانی ذهنی‌ست. برای نوشتن وسوسه‌کننده است اما اشکالش این جاست که غالباً ما را به جملاتی انتزاعی و کلی و کلیشه‌پی می‌رساند. اما گروه دوم شامل کلماتی عینی‌ست که هر کدام اشاره به یک شیء دارد. شاید این واژه‌ها را برخلاف گروه اول محدودکننده بدانیم یا حتا بی‌ارزش؛ مفهوم والای آزادی کجا و بومرنگ کجا؟

اما صبر کنید. کلید در تخیل با همین نام ساده‌ی اشیاء، یا به‌طور کلی واژگان عینی، سریع‌تر گشوده می‌شود.

پیشنهاد: فهرستی از اسامی اشیای مختلف بنویسید و بگذارید جلوی چشمتان. همین که جمله‌یی درباره‌ی یک شیء بنویسید جملات دیگری هم از پی‌اش خواهند آمد و یکهو می‌بینید داستان یا شعری شکل گرفته.

اگر در پی نوشتن متن‌های غیرداستانی هم باشید و بخواهید درباره‌ی مفاهیم سخن بگویید، باز هم کلمات عینی می‌توانند کمک‌تان کنند. به این گزین‌گویی استانیسلاو یرژی لتس بنگرید:

«چه بسیار بومرنگ که برنمی‌گردند. آنها آزادی را انتخاب می‌کنند.»

ترکیب تشک پران

برخی واژه‌ها جان می‌دهند برای ترکیب‌سازی؛ ترکیب‌های تازه و تشک پران.
مثلاً «فهرست»:

فهرست کناره‌جویان	فهرست تناور	فهرست نوکار	فهرست آهنگرها
فهرست نباریده‌ابران	فهرست نور و نشاط	فهرست زشتکاری‌ها	فهرست فرابرنده

نمونه‌ی دیگر: خصوصی

عقربه‌ی خصوصی	اندوه خصوصی	آرایه‌های خصوصی
---------------	-------------	-----------------

برخی کلمات پیشنهادی برای تمرین:

جنون	پوست		تمرین
شیار	کتاب	سایه	هوس

می‌توانیم با آوردن این کلمات در پس یا پیش واژه‌های دیگر هزاران ترکیب تازه بسازیم.

خاصیت این تمرین؟

نرمش نوشتاری.

درک بهتر تفاوت ترکیب‌های نو و کهنه در آثار سایرین.

ایده‌یابی: خلق عنوان‌های جالبی که می‌توانند محرک ذهن برای نگارش متن‌های تازه باشند.

شاعر واژه‌آسا

پارسی است و پسوند. یعنی بینِ عناصر واژه‌ساز، پسوندهای پارسی زیاتر و پویاترند. گاه می‌بینیم که شاعر یا نویسنده‌یی - خودآگاه یا ناخودآگاه - از پسوند خاصی چنان بهره جسته که پنداری پیوندی بس عشقولانه در میان است. بنگرید به میل مجنون‌آسای هوشنگ صهبا به «آسا» که در سراسر شعرنامه‌ی «انسان‌شیشه‌ای» جاری‌ست:

غبارآسا

و مرگ آمد غبارآسا

به روی پلک‌های خسته‌ی من خفت

ص ۴۳

چشمه‌آسا

چشمه‌آسا، از ستیغ کوه تا دامن دشت

عشق ما هم، قطره‌قطره، آمد، رفت و، گذشت

ص ۱۴۵

سرودآسا

پس

توروییدی

سرودآسا

ص ۱۴۹

بوم‌آسا

این جا که من نشست‌ام بوم‌آسا

شب تا ابد ادامه می‌یابد

و در عبور شک و شبخ از غروب قلب

هر «لحظه» دشمنی است

با خنجری به دست

ص ۱۷۸

مشتی نمونه‌ی خروار

در کتاب «الگوهای ساخت واژه در زبان فارسی»، پسوند «آسا» به عنوان عنصری صفت‌ساز ادبی، کم‌بسامد و نیم‌زایا معرفی شده که به معنای «شباهت» به کار می‌رود. حالیا بنگریم به شماری از پسوندهای زایای پارسی که هم به کار واژه‌شناسی می‌آیند و هم واژه‌سازی:

دار	گیر	زن	کش	بند	ساز	خوار	فروش
گو	شناس	پرست	پوش	خوان	آور	جو	نشین
انداز	پذیر	رو	کن	نما	باف	ترس	چسب
اندوز	چرخ	آمیز	خیز	دوز	سنج	کوب	انگیز
تاب	چین	پز	نویس	پرور	شکن	بخش	پیچ
افکن	ریز	طلب	آرا	برگذار	دوز	بار	زدا
گسار	توان	چر	نواز	پرواز	نشین	افشان	بُر
گُش	گرد	گذار	تراش	جوش	کن	مال	یاب
اندیش	دان	زا	آسا	شمار	افروز	پر	گشا
رس	آزما	آشوب	پران	توز	گستر	خواب	نورد
آسا	پسند	دزد	ران	فریب	نام	نگار	افزا
آموز	پاش	بو	دوش	شو	گرا	آفرین	تراز
خند	سُرا	آویز	خراش	شتاب	گوار	آشام	دو
گداز	چران	نوش	ربا	پیوند	تاز	رسان	روب
انجام	پیرا	خا	دم	گز	گزین	آزار	بیز
خر	فرسا	ورز	آگند	باش	آما	پو	



شعرواژه

وجدآفرینی با زبان

چشمم به واژه‌نامه افتاد.
پنداشتم دل کلمات ترکیده لای صفحات.
گفتم هر روز دستِ یک واژه را بگیرم و
ببرم به جمله‌یی نادیده، به جمله‌یی که پیش‌تر پا به آن نگذاشته.
کلمه را به وجد بیاورم، خودم را به وجد بیاورم، شاید تو را هم به وجد بیاورم.
که نوشتن یعنی وجدآفرینی با زبان.

کلمه+کلمه+کلمه+کلمه=کلمه

کلاف کلماتم که سردرگرم شود، از کلافگی کرور کرور کلمه را با علامتِ به اضافه وصل می‌کنم به هم؛ پنداری هر واژه عددی ست (که هست) و دارم ارقام را جمع می‌زنم، همینطوری می‌نویسم و می‌نویسم تا لحظه‌یی که حس کنم وقت علامتِ مساوی است. حاصل جمع همه‌ی کلمات شاید هیچ ربطی به همه‌ی کلمات نداشته باشد. یک نمونه:

عقربه+خار+پوست+خبر+قهوه+آنتن+بتن+سیمان+مار+چراغ+تراس
تور+ماهی+پیاز+پالتو+تمنا+تردید+تار+تيله+آب‌پاش+قیمه+دست+سیب‌سایه
+تیغ+شوق+شیر= هر آدمی زیر بار خیال خودش می‌شکند. هر چه خیال‌بازتر،
خردتر خمیرتر.

چگونه با کلمات کار جالب‌تری انجام بدهم؟

بگیر و ببویشان.

ازشان عطر بساز.

جمله‌هایی بساز تن مالیدنی.

شعر به شعر بهشان نزدیک تر شو.

جز شعر برای کار دیگری به کارشان نبر.

خریشان شو، بگذار از تو کولی بگیرند.

جمله‌های عجیب بنویس.

معنی‌شان را جابه‌جا به کار ببر و عصبانی‌شان کن.

سکوت کن تا قدرشان را بیشتر بدانی.

گردشان را بگیر.

میوه‌ی درخت زندگی بپندارشان.

فکر کن جان دارند و آشنای تواند.

روی اعداد ساعت هم کلمه بنویس.

زمین را با کلمات طی بکش.

به کلمات وعده‌های بی‌جا بده.

پشت سر این کلمه پیش آن یکی کلمه غیبت کن.

باهاشان درباره‌ی فونت‌ها مصاحبه کن.

تاریخچه‌ی یک کلمه را بنویس.

به کلمات حالی کن که همه‌شان هم‌ردیف همند.

بگو همه‌ی کلمات در نهایت یک معنی دارند اما استدلال نکن و بگذار تو خماری بمانند.

به خودت جو بده که تو کلمات را بهتر از همه‌ی آدم‌های دیگر می‌فهمی.
 برای کلمه گل بخر بگذار لای کتاب خشک شود.
 به هر کلمه وعده بده که تنهایی می‌بریش رو بلبورد.
 برای کلمات ساعت مچی بخر.
 چند تا کلمه را بردار و باهم لژی فراماسونری تشکیل بدهید.
 کلمات چروک را اتو بزن.
 برای کلمات سیبیل بکش.
 برایشان کود مناسب بیاب.
 لای کلمات را با تپش‌های قلبت پر کن.
 برای کلمات کهنه عصا بخر.
 شب‌ها با لغت‌نامه بخاب.
 بیش از هر نوع کتابی واژه‌نامه ورق بزن.
 واژه‌نامه‌هایت را بگذار جلوی چشم‌ت.
 گوشه‌وکنار واژه‌نامه بنویس.
 رابطه‌ی عاشقانه‌ات با کلمات را علنی کن.
 کلماتی که ساخته‌یی با جدیت بیشتری ترویج کن.
 بله. بله. بله. تکرار کن. کلمات از تکرار خوششان می‌آید. این را مهر و توجه تو تلقی می‌کنند.
 برو و فریاد بزن دوست داری کلمات را.
 صریح باش.
 هیچ دروغ نگو. این بهترین کاری‌ست که می‌توانی با کلمات انجام بدهی.
 به دیگران هم یاد بده تا با کلمات کارهای جالب‌تری انجام بدهند.
 جان کلمه را آشکار کن.
 دنبال عشق باش تو هر کلمه.
 به کلمه خیره شو. فکر کن شاهکار نقاشی است.
 به آدم‌هایی که با کلمات کار جالبی می‌کنند مهر بورز، ازشان تشکر کن.
 برخی کلمات را بنشان روی شانه‌ات.

چند تا کلمه را بگذار برای روز مبادا.
 کلمات زجر کشیده را دریاب.
 برخی واژه‌ها را به سرپرستی بگیر.
 نگذار هیچ واژه‌یی در جمهوری ادبیات احساس غربت کند.
 به کلمات بگو که هر یک به تنهایی شعری اند ناب.
 به آن‌ها که نجوای درونت را شکل می‌دهند بیشتر توجه کن.
 کلمات ننوشته را هم به اندازه‌ی مکتوب‌ها زیر بال و پر بگیر.
 برای رسیدن به هسته‌ی هر واژه بکوش.
 به شکل‌های غریبی بنویسشان که خودشان هم تعجب کنند.
 برای کلمات نامه بنویس.
 گاهی به یک کلمه جدا از مفهومش عشق بورز.
 به کلمات احساس ناکافی بودن نده.
 نگو حسی دارم که با کلمات نمی‌توان گفت.
 به کلمه نشان بده که در هر کاری تواناست. بگذار زبان از تو اعتماد به نفس بگیرد.
 گمان نمی‌کنی حافظ و امثال او اعتماد به نفس فارسی را افزایش داده‌اند؟
 برای کلمه نوشابه باز کن.
 کلمات باجنبه‌اند. شوخی کن با تلفظشان.
 بگذار برخی کلمات همیشه رازآلود بمانند.
 شعر خودت را در میان کلمات جستجو کن.
 حوصله کن کلمه را. از حوصله‌ی کلمه خارج نشو.
 قلکی از کلمات بساز توی قلبت.
 برای کلمات یک قلک خوب بخر.
 با هر کلمه جمله قصاری بنویس.
 داستان کسی را بنویس که دنبال نوشتن کتابی با این عنوان بود: «چگونه با کلمات کار جالب‌تری انجام بدهیم؟»

زندگی‌های پیشین کلمات

و یکیش هم این است که گاه کتاب می‌گشایم برای دیدن واژه در زندگی‌های پیشینش.

نمونه؛ حصه‌ام از نیم‌پرسه‌یی در دیوان سنایی:

«هست» در:

دلاراما! نگارا! چون تو هستی

همه چیزی که ما را هست ما را

«رنگ‌آمیز» در:

جاودان خدمت کنند آن چشم رنگ‌آمیز را

«تن» در:

نیست بی‌گفتار تو در تن توانایی مرا

«پلنگ» در:

گهی همچون پلنگ در نازش آیم

«جانباز» در:

ایام چو من عاشق جانباز نیابد

«دست» در:

داده دل از دست و در دست هوایت مرده‌ایم

«خاص» در:

آن که او شاد گردد از غم عشق

خاص گردد، اگرچه عام بود

دیدنِ عکسِ سیاه‌وسفیدِ کلمات، صفای کلمات.

دروازه‌می‌فرساییم

حوصله‌ی کلمات را سر برده‌ایم.

حالا این وسط یکی عذاب وجدان می‌گیرد و دست به هر جنگ‌و‌گلی می‌زند تا دل
واژه‌ها واز شود. اسمش را می‌گذاریم «شاعر» و «نویسنده».
در حوصله‌ی کلمات گنجیدن، نویسنده‌شدن.

واژه را باید شکست

می‌نویسد چون حالش بهم می‌خورد از کلمات: از واژه‌های دست‌مالی‌شده، از هر لغتی که ذلیلِ روزمرگی‌ست. می‌نویسد به لج عادت و عادت‌زده‌ها. می‌نویسد تا دهن‌کجی کند به هرچه فسیل که در ذهن انبارده. می‌نویسد که بشکند، بشکن زنان بشکند. نشکستنی را بشکند. واژه‌ها را بشکند. واژه عادت است. واژه را باید شکست. در نوشتن باید شکست. و با تلی از خرده‌کلمات چیزهای تازه ساخت. ساخت‌های تازه چیخت. چیخت‌های زاته خیتس. زیخت‌های چپته هاتز...

خاک‌تنی در کلمات

و در واژه آب‌تنی نه، خاک‌تنی می‌کنم. در غبارِ روی کلمات ناجستنی‌ها را می‌جویم و به شعر می‌رسم.

شعر کلمه است اما شعرترِ خودِ کلمه است، هر کلمه. و شعرترتر از همه‌ی واژه‌ها، «اگر» است که مادر همه‌ی شعرهاست، همو که یادآور همه‌ی حسرت‌ها و ناپسندگی‌هاست.

از شعر می‌گوییم چون شعر از من می‌گوید
شاعر نوشته بود:

«... تا بدانم خوشبختی

گاهی نوشتن است

خوشبختی

گاهی از تو نوشتن است.^۱»

وقتی نمی‌نویسم خُل می‌شوم، وقتی خُل می‌شوم نمی‌نویسم. خُلَم که
نمی‌نویسم یا خُلَم که می‌نویسم؟

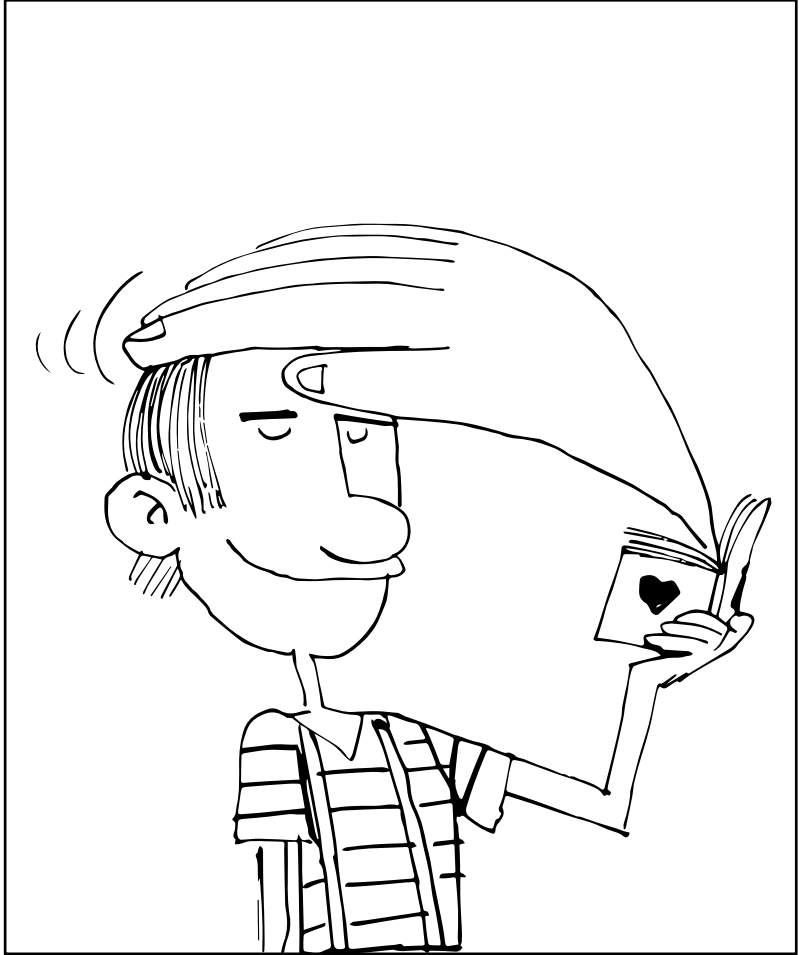
۱. محمد اسماعیل حبیبی، بداهه‌ی ماه و دریا، ص ۱۹

ول‌نوشته‌ها

ولگردی با واژه‌ها اینطوری‌ست که دست یک کلمه را بگیری و بیفتی توی کوچی کاغذ، ولی تا یک واژه‌ی دیگر به چشم‌ت خورد، این یکی را ول کنی و بری بجسبی به آن یکی و همینطور خیابان‌ها را بپیمایی تا از نفس بیفتی.

پارده‌ی از ول‌نوشته‌هایم:

«...رد چشم‌ها بر خیابان‌های خالی از خیال/ از چرکِ دیوارهای گیشا تا چرکِ کوچه‌های انقلاب/ چرکِ این خیابان کجا و آن خیابان کجا/ در چرک‌ها چاره می‌جویی برای خیال‌ها/ خیال‌های چرکتاب/ اسپری سیاه می‌خاست دیوار/ یک جعبه اسپری سیاه و دیوار سیمانی و چرک‌گون ساختمانی هفت طبقه/ و گیس می‌کشیدی/ همان گیس‌های سیاه بلند که شش طبقه کم است برایشان/ هیچ نمی‌نوشتی/ فقط گیس می‌کشیدی/ موها که از بام تا پیاده‌رو می‌آویختند/ آن‌گاه ساختمان بوی دریا می‌گرفت و اسفالت‌شن می‌شد و سراب موج می‌زد توی کوچه/ اسپری را بردار و هزار تار بلند بکش بر تن این طبقات/ بگذار ساختمان بوی دریا بدهد/ بگذار راه باد به کوچه باز شود/ بگذار تارها به اهتزاز دربیایند/ این ساختمان پرچمی سیاه می‌خواهد با بوی ناتمام دریا.»



چشمم به واژه‌نامه افتاد.
پنداشتم دل کلمات ترکیده لای صفحات.
گفتم هر روز دستِ یک واژه را بگیرم و ببرم به جمله‌یی نادیده،
به جمله‌یی که پیش‌تر پا به آن نگذاشته.
کلمه را به وجد بیاورم، خودم را به وجد بیاورم،
شاید تو را هم به وجد بیاورم.
که نوشتن یعنی وجدآفرینی با زبان.

نویسنده: